منتخب الحقائق

محمد جميل ابن ابو تراب البدخشي الحارثي

(غرة ربيع الأول ١٢٧٨ سنه هجري)

کتاب [illegible]

رساله در عقاید اهل سنت



منتخب العقاید



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و سپاس و ستایش ملک علام و درود نامعدود بر سید انام علیه الصلوة والسلام مخفی نبود بر اولی الافهام نیست که مبدء مطالب اول چیزی که واجبست معرفت حق سبحانه و تعالی است و معرفت ذات و صفات او و تصدیق بوجه اثبات او عزوجل و بعد از آن تصدیق بنبوت جمیع انبیا خصوصا بنبی ما صلعم و ما جاء به من عند الله لیکن در تکمیل ایمان لابد است از علم بحقیقت امامت و خلافت خلفاء راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اشرف و فضایل و کمالات جمیع اصحاب و ما یتعلق بها و از ابطال اشتغال مخالفان مذهب حق و رد مذاهب ایشان چنانکه علمای اصول و کلام در بیان آن سعی کرده اند درین ضبط این اصول موقوف بود بر مطالعه کتب متداوله و عوام را استعداد آن نبود که از مطالعه آن استفاده بهره مند گردند بنده ضعیف نحیف احقر خلق الله المفتقر الی الله الجلیل العبد المفتقر الی ... محمد جمیل ابن ابو تراب البدخشی الجبالی رضی عنه با وجود بی استعدادی بتوفیق ملک وهاب و مانه

فضایلهای دینی با بسیاری از هر کتابی بطریق انتخاب است
فارسی جمع نمود مختصر نیست در دو عوام مسلمین از خواندن
آن بهره مند گردند از چون طبایع را بنظم بیشتر رغبت می‌فتد
بنابر آن این ضعیف بعضی را چون در رشتهٔ نظم کشید
امید از قاریان این منظومه آنست که بحکم کلام انظر الی ما قال
و لا تنظر الی من قال حال ناظم را منظور نسازند و توجه از حالت
منظوم دریغ ندارند تا بتوجه نظر کیمیا اثر ایشان منظوم حاصل
و عوام گردد و بالله التوفیق

ای راه روان طریق اسلام — دانسته درین طریق نه گام
کین بادیه ایست بس خطرناک — عاجز شده کاروان ادراک
بی بدرقه پا منه درین راه — از رهزن جهل باش آگاه
آن بدرقه در طریق علم است — در راه طریق علم
علم آر بدست تا توانی — تا شاهد جهل در نمانی
آنگاه قدم درین سفر نه — عالم چو شدی سفر کنون به
ای قاصد کعبه هدایت — اسباب سفر چو شد کفایت
آنکه بسوی کعبه از ره دل — بر ناقه سعی بسته محمل
از صدق بگیر زاد این راه — بی صدق منه قدم درین ره

کین آدم سعید است بمقصد — کین قوت بود ز سعید و اشقد

چون بنده شود بهوش و عاقل — در حد بلوغ گشت کامل

واجب شودش براه اسلام — در معرفت خدا نهد گام

دین ورا خود بود چه اکمل — روشن ز نشش ضمیر ساز و دل

هر چیز که دیده و شنیده — داند که خدای آفریده

اول نگرد بحالت خویش — فهمد بوجود خود کم و بیش

کان جسم ز نطفه است اول — وانگاه بخون شده مبدل

آن خون همه گوشت یافت ناچار — زان گوشت شده صورت آغاز

صورت چو شده تمام در تن — از روح شده بدن فروزن

در ملک وجود آمده تا — زین جانب خود چو گشت آگاه

تفصیل کمال خود بحالات — اندیشه کند ز انتقالات

کین حال نشود بتدبیر — این نیست باختیار و تزویر

بودی اگر اختیار اینجا — در دست شدی بقا اینجا

روزی که شود بعقل کامل — عضوی ز بدن شدی جدا زیل

با تیر ز صنع خود کند راست — هر جا ز بدن شده کم و کاست

ورزا دیگر بعضو معیوب — یا هست بدن که نیست مطلوب

هر خود بخود اختیار دارد | باید که ز عیب عار دارد
بسیار و همه عیب از بدن دور | ز آنست حریص تن دهد زور
یک ناخن اگر زیادت آید | آن کیست که در بدن فزاید
اکنون باید بفهم ادراک | بسیار در اندیشه از آن پاک
بسیار لالی کند در این باب | کان نیست مگر ز رب ارباب
این صنعت بغیر صانعی نیست | در صنع خدا است صانعی نیست
این صنع ز آدمی نیاید | جز قدرت صانعی نشاید
خود را چو شناخت آدمی زاد | و از صنعت زینهار آزاد
از معرفت خدا شد آگاه | دانست که یکی است و دیگر نیست
در دهر اگر هست بیگمان | اینها همه آفریده اوست
در صنع کسی که عیب دانست | خلقی همه آفریده کاریست
هر چیز که هست از عدم بود | از صنعت واجب الوجود است
دانند یکیست آن خداوند | کو را نبود شریک و مانند
بودی که ز یک خدا اگر فزون | هر روز شدی جهان دگرگون

چون هر دو بود بحکم قادر | حکمی ز یکی چو گشت ظاهر
گر آن دگر خلاف این خواست | نوعی دگری ظهور را خاست
گر کرد بغیر حکم اول | پس قدرت او از وست اکمل
ور کرد نشد مراد حاصل | پس قدرت او نبوده کامل
ور کار نشد بحکم ثانی | جز عاجز و ناقصش نخوانی
آن کو خداست این یقین دان | نه عجز بود باو نه نقصان
ور هر دو مراد خویش دیدند | زان کار بمدعا رسیدند
ور حاکم نماند زینت و زین | زان رو که نشد اجتماع ضدین
ور هیچ یکی نیافت مقصود | بر خود در ضعف و عجز بگشود
ور هر دو باتفاق بینی | بی فتنهٔ نفاق دانی
این هم ز فساد نیست خالی | کو هم بتو کردمی بیانی
ناقص شود اندر آن زمان ملک | کانباز شود آید بگران ملک
هر کس بوجود گرفت انباز | نقصان بنظر فتدش باز
زین است منزه صفات باری | این نیست ز آفریده کاری
برداشت ضد بغیر انکار | کردی بیگانگی چو اقرار
آنگاه بدانکه او قدیم است | او از حدث و فنا سلیم است

برداشت

بر ذات قدیم ابتدا نیست — ز آنش ز وجود او جدا نیست

جز او همه محدثند و حادث — او محدث جمله حوادث

زو اول و ابتدا ندارد — او آخر و انتها ندارد

زانی که وجود او قدیم است — حالش همه وقت مستقیم است

زانرو که نه آخر است کاری — کز اول ابتدا شماری

قایل باشی اولا بار — موجود نبوده است یکبار

وانکه وجود او چنین بود — اولی به سبب نگشته موجود

با آن سببش طلب روانی — وابسته بآن همان سبب دان

اما که وجوب نیست — زین گونه حکایت ازلیست

آنرا که برین طریق صاف است — انتفای وجود او محال است

صفات

زین بعد بهوش آن بیچون — اثبات باید اکنون

او راست صفت بلکه حی و دانا — ذاتیست که قادر و تواناست

حی است ولیک حی مطلق — نبود بجهان صفت مگر حق

دیگر بجهات او جایی — نبود سببی استتار آنی

بر صانع اگر حیات نبود   بر صنعت او ثبات نبود

آن صنع که محکم است و متقن   جز زنده نمیشود مبیّن

صنعش چو بود بدیع و زیبا   پیدا است که صانعست دانا

اسما که قادر و توانا است   صنعش همه استوار و زیبا است

دیگر صفت آنکه او حکیم است   صنعش همه از خلل سلیم است

باشند صفات علم و قدرت   سمع و بصر است هم مشیت

آنکه ز ارادتست تکلیف   فعلست پس آنکه هست ترزیق

دیگر صفت او کلام است   بی حرف کلام او تمام است

صوتی نه درین کلام بکند   بی صوت کلام تمام بکند

واجب متکلم است و دائم   هست این صفتش بذات قایم

گر خلق جهان سوال هر گاه   خواهند از و همه بیکبار

یابند همه جواب لایق   [illegible] آید توفیق

کما قال الله تبارک و تعالی ولو ان اولکم و آخرکم و انسکم

هرگز نشنیده

هر گز نشود پدید ذات باری ... از هیچ سبب سوی نظاری

قرآنکه بود کلام خالق ... مخلوق مدان که نیست لایق

مخلوق همه رقم نمایست ... قرآن بحقیقت از صفتهاست

قرآنکه عبارت از کلامست ... بی حرف نفس با چرا هست

مخلوق مخوان و آفریده ... باید بر لست چو نیش عقده

زیرا که صفات او قدیمست ... چون ذات قدیم او عظیمست

چون فلسفی ابلهی شکستست ... انکار کنندهٔ صفاتست

گویند یکیست ذات الله ... با او چو صفات گفت همراه

لازم آید ازو تکثر ... کثرت نبود قدیم نیست در حور

چون معتزلی فرین زیست ... اورا بمعنی حی لیکن

حی گوید و منکر حیاتست ... گوید نیست از صفاتست

عالم بجهان هم او قدر گوید ... خود عالم و قدرتش نگوید

بر هر صفت از صفت الله ... باشند بهمین عقیده گمراه

آنکس که کند اطاعت ... در مذهب سنت و جماعت

چون زاهد حیات زنده داند ... حی گوید و با حیات خواند

از قول کسی که هست ذی حلم | عالم نکند خدای با علم
از علم ای بیخبر نه بیش | قادر باشد بقدرت خویش
آنکس که ز علم بهره دارد | خود را بسخن اگر کم آرد
داند که صفات علم و حکمت | دانایی و اختیار و قدرت
و آنست اگر بذات اگر نیست | اینها ز صفات اگر نباشد
پس این همه صنعهای صانع | وین جمله بدایع صنایع
از غیر حیات اختیارست | بی قدرت آفریده کارست
او علم بصنع خود ندارد | از کرده خود خبر ندارد
در عقل نیاید این حکایت | مردود بود چنین روایت
آن دانش و سمع گر نبودی | در سمع دعا اثر نبودی
صانع نه اگر بصیر و بیناست | این صورت خلق کی مهیاست
آن هر که از صفات باشند | دان که ز عین ذات باشند
لیکن نه بغیر ذات دانی | آنرا که تو از صفات خوانی

از ذات چو غیر هست صفاتش | محتاج شود بغیر ذاتش

ذات حق را غیر با ذات نیز ۱ پاکند از نقصان نقص و تقصیر

رهنما گرد صفات باری باید که چنین عقیده داری

نبود صفتی بغیر دیگر لیکن نه همان بود که دیگر

هر یک ز صفات ذات اعظم نی غیر بود ز عین با هم

با هم متغایرند زانی با هم متحد است نخوانی

نبود متمایز ای برادر هر یک صفتی با آن دیگر

با هم متضاد هم نگوئی وین راه غلط مجو و نپوئی

اینها همه حال محدثات است کو را ز وجود و فنا ثبات است

محدث نبود صفات الله یا بشنو ازلی چو ذات الله

اسمی و صفات حق قدیم است بشنو ز من از دلت سلیم است

گر در نسبت میان نبودی با هم صفت که ره نمودی

اسمی و صفات حق تعالی کس نیست بعلم حق ...

محدث شمر از قدیم که یابی از خود ره مستقیم که یابی

گر رهبر او کتاب حق نیست هرگز جز ... مستحق نیست

تا منکر اصل قدر نماند اسما و صفات آنچه داند

مخلوق که از صفات خالق | گوید بقیاس نیست لایق
آن کز جز گفت شرع نیافت | دانی که ره صواب دریافت

با عقل اگر نفس نشاید | گفتن سخن دگر نباید
راستا و صفات حق بدان | هر چیز که شد بیان چنان خوان
تا در خبر صحیح گردید | گویا علما صحیح گردید
هر چند بود بلفظ دیگر | مفهوم موافق ای برادر
با لفظ دگر بدل نخوانی | قرب معنی باو ندانی
خواهی چو سخن ز علم یاری | تا معرفتش بدل بیاری
آنجا که محبت نزهت | با عشق مکن محبت اظهار
با لفظ سمی بجوز تعبیر | هر کس که کند رود بتقصیر
ز آنرو که باین دو لفظ [illegible] | نامد بصفات او ز رو [illegible]
این نیست چو در کتب سنت | با معنی او مکن مخالفت
در نحو نشد از آن اسم مذکور | نبود بحدیث اسم محصول
آنکس که کند بدین دلیری | باشد بضلالتش اسیری
باشد بجهالت ز اهل بدعت | شایسته طعنه و مذمت

معلوم شد

معلوم چو شد صفات واجب — دانستن این بود مناسب

ترتیب صفات او روا نیست — چون هیچ یکی ز هم جدا نیست

در وصف صفات آن دیگر — نسبت مقدم و مؤخر

گفتند صفت از حیات اول — علم از پی شماره مکمل

با علم ز قدرتست سابق — نبود دگر این صفت لایق

سابق نبود ز هم صفاتش — وابسته بود همه بذاتش

این وصف ز آفریدگانست — کاول صفتش حیات جانست

از بعد حیات علم تقدیر — تا ذات شود بعقل تدبیر

در وصف خدای این قرانست — از هم چو صفات او جدا نیست

هر حکم که در صفات شد راست — این حکم بان صفت در اسماست

آنها همه با عتقاد قلبی — گوئیم بود ز صفات سلبی

در معتقدات اهل ایمان — دانستن بود عرض یقین آن

زانرو که عرض بقا ندارد — با نسبت حق و فنا ندارد

قایم نبود عرض چو بر ذات — محتاج محل بود در اثبات

و آنکس به محل کی است محتاج — عالم همه با خداست محتاج

نی جسم نه جوهرست واجب — این هر سه باو است نامناسب

زان روی کمال جسم و جوهر / باشد به حدوث آن برابر
حادث ز فنا سلیم نبود / واجب بجز از قدیم نبود
او هم بر لست و هم بقا نیست / بر ذات قدیم او فنا نیست
او را به مثال ها نسنجند / بی شبه و بی نمونه دانند
آزاده ز وهم و معانی / خالی ز از دولی و ثانی
خارج نه ز علم اوست چیزی / بیرون نه ز قدرتش تمیزی
نه خارج عالم و نه داخل / لیکن بر او همه مقابل
حق آن ز نسا که بعید است / او را به جهات نه مشغول است

۷

از ذات صفت جدا نگویم / بشنو سخن ز روی الله
رؤیت نصیب مؤمنین است / بر مذهب اهل حق یقین است
بر رؤیت حق مدار انکار / بی کیف و جهت ولی روا دار
رؤیت که سعادت تمام است / با معنی آنکه فی تمام است
لیکن به بصر شود میسر / نزد علمای این مقرر
اینجا جهت و مقابله نیست / جز کشف درین معامله نیست
قومی که بسنت و جماعت / دارند ز روی حق اطاعت
از رؤیت حق امیدوارند / اینجا همه اتفاق دارند

گویند یکان

گویند بزرگان اسلام   ۸   با صاف دلان نیک فرجام

دیدار خدا اگر شود محصّل   در دار بقا بود اکمل

در این سخن اختلاف نبود   منکر بود آنکه صاف نبود

کس دولت سرمدی بدنیا   هرگز نشود بکس مهیا

حاصل که بمقتضای اسنی   گفتن سخنی درین باب   بینی

بی غیر رسول این روا نیست   بر خود گفتن بجز خطا نیست

جمعی دگر از امیدواران   گویند سخن بعجز و زاری

دیدار که نعمت مزیدست   ورنه بینی آخرت امیدست

جایز بود این بعقل گویند   برهان سخن بنقل گویند

در رویت خواب اختلافست   گویم بدلت که آنک لافست

اکثر ز مشایخ طریقت   دریافته اند چون حقیقت

[illegible] نموده اند دیدار   در خواب ولی نه بخت بیدار

بعضی بجز این نگفته اند   این واقعه از کسی شنفتند

چون ناظم دلشکسته را   دارد بدل آرزوی دیدار

هرگز نشود ابد ثابت باری — از هیچ سبب سکوت طاری

قرآن که بود کلام خالق — مخلوق مدان که نیست لایق

مخلوق همه رهین فناست — قرآن بحقیقت از صفاتست

قرآن سخن کلام ذاتست — محدث گفتن باو حرامست

مخلوق مخوان و آفریده — باید بدلت چنین عقیده

زانرو که صفات او قدیم است — چون ذات قدیم و هم عظیم است

چون فلسفی آنکه نیست ثابت — انکار کند ز حق صفات است

گوید یکیست ذات الله — با او چو صفات گشت همراه

لازم آید بود ز و تکثر — کثرت بقدیم نیست در خور

چون معتزلی قرین دین نیست — او را بصفات حق یقین نیست

حی گوید و منکر حیاتست — گوید نه حیات از صفاتست

عالم بجهان همه است گوید — خود علم ولی نه ز ذات گوید

بر هر صفت از صفات الله — باشد بهمین عقیده گمراه

آنکس که کند جزی ز خدا

تمام الکتاب

جز نی ز خدا جز این نجویید | از روی رجا جز این نگویید

دیدار نصیب اگر نبودی | در نخل امید بر نبودی

عابد به امید این سعادت | دریافته لذت عبادت

قومی به خلاف قول ابرار | دارند ز روی جهل انکار

گویند که آنچه مرئی آید | جز جسم نبود آن [illegible]

مرئی جسمی بود ملون | دارای دو صفت بود [illegible]

این هر دو صفت جدا ز [illegible] | دانیم که دو صفت [illegible]

گویند جواب اهل سنت | تا دور شود ز دل [illegible]

مرئی که بجسم لون [illegible] | با این دو صفت روا ندارند

باید که همین صفت [illegible] | انجو [illegible] عقل خود [illegible]

گویند بجسم لون باید | تا دیده بدو [illegible]

آمیخت خدا درین [illegible] | منکر بهمین صفت [illegible]

گر جسم نبین روا ندارید | آنها که جسم [illegible]

در جسم [illegible] برابر | انجو [illegible] ز خرد کس [illegible]

مردود شمارند حکایت | مقبول نشد روایت او

دلیل [illegible]

جواب

[illegible]

بحث منکران رؤیت

آیه کند از جواب دیگر | نوعی که شود بعقل باور
موسی کلیم در دم راز | کردی چو بحق کلام آغاز
رب ارنی نمود اظهار | یعنی که طلب نمود دیدار
دیدار اگر روا نبودی | موسی ز چه رو طلب نمودی
چیزی که روا نبود چون خواست | از فعل نبی نیاید این راست
از وی طلب محال چون کرد | این در دل خود خیال تو کرد
ای معتقد طریق سنت | این بحث شنو ز اهل رؤیت
گویند ترا خود اهل انکار | موسی که طلب نمود دیدار
بشنید جواب لن ترانی | رؤیت نبود درین معانی
گوییم بجواب این حکایت | حرفی که سخن شود کفایت
معنی ز کلام کل لن ترانی | دنیاست مراد اگر بدانی
یعنی که درین جهان نبینی | بینی چو در آن جهان نشینی
گر معنی لن ترانی از حق | بودی که نبین کلیم مطلق

درین قصه

زین قصه کلیم اگر بیدار است | کو بار عقیدهٔ عقیمه ادراک است
آنکس که بانبیاست مایل | زنسبت نکند خیال باطل
گر بحث دگر کند برو بیت | منکر بتو با دلیل آیت

گوید که حضر آیهٔ دیدار | فرموده که ... الابصار
گویی بجواب این حکایت | دارم ز مفسران روایت
کانصار بمعنی عقول است | از معنی اصل او عدول است
یعنی که بکنه ذات الله | هر کس ... کرده آگاه
هر ضد بضد دلیل ... | کنهش بعقول در نیابد
انکار کننده کان ز انصاف | از زندقه نفاق کرده اوصاف
گر آیت قبل و بعد ... | ... معنی او بدل ...
گوید که این سخن قبول است | کانصار بمعنی عقول است

نقضی که بآیت لا انظار | ... بلفظ الابصار
رو سخن کنی برون ... | کان ... قول اهل ایمان
لا تدرک است لفظ آیت | مقصود تو نیست زین حکایت

ادراک که بمعنی رسیدن — باشد بلغت نه آنکه دیدن

در یافتن حقیقت کار — باشد ز عقول نه ز ابصار

گویند فلان بعقل ادراک — معنی سخن نموده ادراک

رویت بود دبهر که مشهور — در این لغت نکته مذکور

گر معنی [illegible] آید — ما کرم کند [illegible] رویت

لایق نبود دگر بدین برابر — در دل [illegible]

تقفل از دل هوس برکنند — تا او بیار سخن [illegible]

هوش کرد زین [illegible] شنیده — دیدار بهر [illegible]

ثابت شده آنکه حق ببینا — قوت بهر بچشم بینا

زانست که جمال او ببیند — تا آنکه نهفته [illegible] ببیند

زین بحث و جواب [illegible] — نقلش طلبیا ز [illegible]

معلوم چه گشت از روایات — [illegible] آیات

خواهش آنکه بحث ای برادر — دیدار خدا شود میسر

معلوم شود از این حکایات — لایق بکه باشد این عنایت

عام است بمومن یکسان [illegible] — یا خاص بمومنان طاهر

این خاص اگر بمومنانست — محتاج [illegible] نیست

جواب دیگر

معلوم شد [illegible]

معلوم نشود که جمله مومن ‌ ‌ ‌ با این دولت بود موفق

یا بعض رسند با این سعادت ‌ ‌ ‌ یا جمله رسند این سعادت

این هست سخن بقول مختار ‌ ‌ ‌ بر مرد و زن است این سزاوار

بر مومن و مومنات دانند ‌ ‌ ‌ اکثر علمای دین بر آنند

ور نیست ترا سه قول مشهور ‌ ‌ ‌ هست از علما [illegible] جور

قولیست که با زنان [illegible] ‌ ‌ ‌ این دولت خاص با [illegible]

گویند صد[illegible]رین با ‌ ‌ ‌ دیدار زنان و [illegible] اصحاب

بیت [illegible]

گر زن نبود روایت ار صحیح ‌ ‌ ‌ لیکن بشنو نکته صریح

قول دیگر آنکه هست دیدار ‌ ‌ ‌ بر مرد و زنان از صد [illegible]

زانرو که بما نصوص عام است ‌ ‌ ‌ بر مرد و زن این سعید تمام است

تخصیص نشد [illegible] خاصت ‌ ‌ ‌ چون هست همین دو [illegible]

در قول دگر نوشته استاد ‌ ‌ ‌ رویت بزنان بود در اعیاد

بر اهل بهشت زانکه مطلق ‌ ‌ ‌ لطفست یقین ز جانب حق

هر عید بود بود تجلی علم ‌ ‌ ‌ زین لطف بود تسلی عام

بر مرد و زن است این تجلی ‌ ‌ ‌ بر رویت صحیح هست [illegible]

مردان و زنان بفضل دیدار ‌ ‌ ‌ [illegible] از آن زمان سزاوار

[illegible] بلطایف این عبارت ‌ ‌ ‌ کز این [illegible] بود و آیت

هر روز که عیدها بدنیا | مسبود بموسمش هویدا
عیدیست باهل جنت آن روز | آیند همه به جنت [illegible] فیروز
از بهر زیارت خداوند | هنگام تجلیش بپیوند
در جمعه هم این بود جمال | بر اهل بهشت ای نکوفال
[illegible] هوادار [illegible] | کاندر زن و مرد هم مساویست
باشد بعموم زینت و زین | بر اهل بهشت روز عید این
لیکن بخواص صبح بنما | این دولت سرمد است هر جا
هر دم بتجلی خداوند | باشد چو روز خوش [illegible] عید
بعضی علمای نیک کردار | روئیت عنا فقال کفار
گویند که [illegible] شود هستند | یکبار ولی بروز محشر
بار دگری جهان نیامد | زین حال دگر نشان نیامد
تا حسرت آن بدل بماند | آن دم ز فساد خود بدانند

درستم فرشتگان خلافت | گویم سخنی اگر گذارست
جمع علمای دین برینند | دیدار خدا بکه نبینند
ثابت شده آنچه مومنان را | ثابت نشده فرشتگان را
یعنی بشر نبی اطاعت | باشد بکی نسبت انبیات
چون صبر بشر کند در بلایات | یا او بخرد و نفس و زنار است
از بهر رضای حق جدا کفار | را زند جدا و صحت بمکیب
بر دوستی عیال و فاقه | اطلاعه ز کوة بزل و انفاق
ثابت شده این نص اول | روئیت پیغمبر شده محصل
دیدار خدا آنچنانکه شاید | از لطف بمومنان نماید
سه تاره بمیلان سرافراز | بر جن و ملک شوند ممتاز
زین کونه عنایت | جایی بملک نکشته ثابت

خدا

لعل یعنی قد اللطیفة و سلام علیه
الذی یحاصر فلص از آن

یعنی سلام بر بندگان و آنانکه برگزیده است ایشانرا
بعضی قول اصح آنست که مامور محمد صلی الله
علیه وسلم است و گفته اند اهل اسلام که دل ایشان
سالم است از لوث علایق و سر ایشان خالی
از فکر خلایق امور سلامی شنوند بواسطه فردا

سلام قولا من رب الرحیم

سلام شنوند بی واسطه القول لفظی
یعنی تحیت خطابی بی واسطه از پروردگار مهربان
در معالم التنزیل آورده است که عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما نقل میکنند که حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم فرمودند که اهل بهشت در نعیم خود
مستغرق باشند ناگاه نوری بر ایشان ساطع گردد
که چون سر بالا کنند حضرت عزت گوید السلام علیکم
یا اهل الجنة وقال القاضی البیضاوی رحمة الله فی
تفسیر هذه الایة سلام قولا من رب الرحیم والمعنی ان
الله یسلم علیهم بواسطة الملائکة او بغیر واسطة تعظیما
لهم وذلک مطلوبهم ومتمناهم زبدة الواعظین مولانا معین
در تفسیر فاتحة الکتاب آورده است که چون مؤمنان در
بهشت بدیدار رسول علیه السلام مشرف کردند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سر بسجده نهد و گوید که خدا
وندا مشتاقان وصال نعمت دیدار می طلبند امید
میدارم بشرف مشرف و ممتاز فرمان در رسد که یا
ملائکتی ارفعوا الحجب عن وجوه عبادی ملائک گوینده

كويند من ليه ان ينظر الى وجهك الكريم خطاب رسيد
الآن غسلة اعينهم بماء المغفرة وقلوبهم بماء محبة لعله
پس حجاب ها از حجاب بر دارند فينظرون الى وجهه الكريم
ويسجدون لله العظيم ويقولون سبحانك ما عبدناك
حق عبادتك فيقول الله تعالى ارفعوا رؤسكم فانها
ليست بدار العمل سلام عليكم [illegible]
هذا لكم قوله تعالى [illegible] بس سر از سجده بر
دارند وجواب عرض حايد وحيران بديدار مشغول شوند
[illegible] حور وقصور ونعمت جنت را فراموش كنند
قال الشيخ جلال الدين السيوطي رحمه الله في رسالة
المسمى برؤية الملائكة ذهب الشيخ عز الدين بن عبد
السلام الا انه لا يرون الملائكة ربهم لانه لم يثبت
لهم كما ثبت للمؤمنين من البشر وقد قال الله تعالى
لا تدركه الابصار خرج منه مؤمنو البشر بادلة الثا
بتة فبقي على عمومه في الملائكة ولان للبشر طاعات
لم يثبت مثلها للملائكة كالجهاد والصبر على البلايا
والمحن والرزايا وتحمل المشاق في العبادات لاجل الله تعالى

رضي الله عنهم ورضوا عنه

وقد ثبت انهم يرون ربهم ويسلم عليهم ويبشرهم
باجلال رضوانه عليهم ابدا ولم يثبت مثل هذا ب
الملائكة انتهى وقد نقله عنه جمع من اعلام حرمين ولم
يتعقبوه بنكير منهم الامام بدر الدين الشبلي في اكا
م الجان والعلامة عز الدين في شرح جمع الجوامع
الاخرى انتهى ثم اعتقد نصب امام اهل السنة والجماعة
الشيخ ابو الحسن الاشعري قال في كتابه الابانة
في اصول الديانة ومنها ما نقلت ما نصه افضل اللذات
الجنة رؤية الله تعالى ثم رؤية نبيه صلى الله عليه وسلم
فلذلك لم يحرم الله تعالى انبيائه المرسلين و
ملائكته المقربين والصديقين النظر الى وجهه عز
وجل انتهى كلامه ثبت ترجمة كلام شيخ ابو الحسن
الاشعري رحمة الله بشنو سخن كه اشعري گفت در ابانه

که افضل ز همه نعیم جنت — دیدار خدا است بی مظنت
زان بعد جمال مصطفی دان — زین هر دو کسی نه بی عطا
آنکو به نبوت مخصوص — با خود ملکی بود سرافراز
با هر که کند بدو ایمان — بردوشته دل ز اخر عصیان

دستار

محروم نمیکند

محروم نکند خداوند ۳ | زین نعمت خاص اهل پیوند
رؤیت بهر سه شود میسر | بی کیف و جهت چو ماه انور
اکثر ز ثقات اهل اسلام | حفاظ محدثان ایام
هستند درین سخن موافق | خوانده حدیثها مطابق
در بعض روایت اقاویل | گویند ملک بغیر جبریل
دیدار خدا برا[illegible] | زین باغ گلی که [illegible]
او را هم ازین سعادت [illegible] | یکبار بود نصیب [illegible]
از شرح صحاف اهل صدق | از جمله [illegible] روایت

در رؤیت جن امام صفار | کرده است خلاف خویش اظهار
رؤیت نبود نصیب این قوم | نی بر ملک است نی برین قوم
ور آنچه ملک ازین سعادت | چون انس نیافتند سعادت
پس نیک اگر بود مسلمان | بر قول حنیفه این دو آن
نی دوزخ و نی بهشت بینند | جز اینکه دو سرای می‌نشینند
اما بروایت امام سنی | یابند بهشت و نزهت زین

لیکن نبود لطیب دیدار ... مانند ملک که کردم اظهار

بلکه نشنت حوریت رؤیت الله ... زافعال عبث گشت آگاه

هر فعل که شد ز بنده صادر ... از طاعت و معصیت بنظام

خلق هم فعل از خدا و آن ... گر کفر کند بنده و یا که ایمان

اینها همه از اراده اوست ... یا حکم و نهی مشیت اوست

در مذهب اعتزال این نیست ... او را که بدین سخن یقین نیست

هر فعل که بنده می توانند ... او خالق فعل خویش دانند

و هر که برین عقیده باشد که بنده را در آفرینندانها از خدا

یا شریکی گفته باشد تعالی الله عن ذلک حق تعالی در قر

آن مجید میفرماید که هل من خالق غیر الله یعنی خدای جز از

از خالق دیگر هست و جایی دیگر میفرماید که الله خالق

کل شیء این آیت نیز دلیل واضح است

آیات

واضح ترین

واصح ترين دلايل آنست ﴿والله خلقكم وما تعملون﴾

يعني خداى تعالى خلق كرده شما را و آنچه عمل ميكنيد

تمت وانظر في شرح الصحائف سئل رضي الله عنه عن

الكفر والايمان انهما بارادت الله تعالى ام لا قال

نعم والدليل عليه قوله تعالى

فيبين لله تعالى عموم الارادة في الكفر والايمان

فعلم ان الكفر والايمان بارادة الله تعالى لطفه

عبد را اين زمان ربست	كافعال عبد اضافت بست
طاعت چو كند ثواب يابد	عصيان چو كند عقاب يابد
ليكن بطريق كسب محمت	دانا همه دم بخالق كار
با اين همه درآورد اظهار	بر فعل عبد نسبت اقرار
آن عمل را ز عبد دانست	[illegible]
ليكن در كلام نامجمع است	رد سخن از آن [illegible]
بر بنده كه اضافت بود	كرده است و دلش [illegible] بود
تكليف نه بعرض يا بوجب	[illegible] باو مناسب
از كار نكو صواب [illegible]	و ز فعل بد [illegible]

از بهر چه از جزای کردار — باشد به بهشت و دوزخش کار

اکنون بشنو جواب این را — از ناظم خسته این برادر

قرآن بنوای اوامر — بسیار بود صریح و ظاهر

زینت نه بود ز اهل ایمان — در صنعت خویش بی محابا

این حکم که اینکه ممکن آن — بس لغو بود همه بقرآن

گو هست که در کلام باری — خود لغو و زیادی شمارد

از حال عباد اگر خبر نیست — زشت و حسنت نیکوی نیست

دانی که خدا رضا بما نیست — یعنی که رضای او همین است

صادر شود از زمره ناگاه — افعال بد نفوس ناپاک

زین بد عملی خدا رضا نیست — از منبع خیر عمل روا نیست

شکی که بد و نیک از او نیست — کز معصیت عباد او نیست

دیگر سخن اینکه عقاید است — در گوش بگیر چون نکات است

گمراهی و رهبری ز حق دان — در دل ز عقاید این سخن دان

گر خواست ره صواب بنمود — ور خواست ضلالتش بیفزود

داد رکه

[illegible] اصول [illegible] ناظم [illegible]

[illegible] از فعل

[illegible]

راه راست می‌نماید کسی را که بخواهد و گمراه می‌کند کسی که
بخواهد لطف و نعمت سبب هدایت است و تضلیل می‌نماید
شیخ شهاب الدین توربشتی رحمه الله در عقاید خود
آورده است که اصناف کفر بسیار است لیکن منشأ همه با
تعلیل همه از منبع چهار است تعطیل و تشبیه و تشریک و تعلیل
و تشریک در قدر و باز گفتن با طبایع ایشان تشریح
از اهل سنت و روایت اما بدان آن اشارتی که میرود تا دانسته
داده شود در مذهب مومنان کفر چه بود کثیر الاصناف

بقول موحد شیخ   دان منشأ کفر جمله زین چار
زین چار که دور باشد   از اسلام دلش شود دور باشد
دانی که کدامست اینها تعطیل   زین چار صفت یکیست تعطیل
تعطیل گرایی جهان بود   شخصی درون بکفر بکند
بر صانع عالم است منکر   ز اثبات وجود حق مقصر
گوید عالم صانع بود است   وی را که همیشه آنچنان هست
جزوی نبود بغیر محسوس   موجود درین جهان مانوس
محسوس است جمله موجود   دیگر همه آسمان مفقود
جز این نبود ز روی تخییل   در نزد موحد اصل تعطیل

تشبیه بود ز بعد تعطیل — این هر دو بود ز کفر تعطیل

معنیش همین که با خداوند — جز وی دگری کنند مانند

چیزی که ز آفریده اوست — گویند از این جدا ور اوست

نسبت بجهات و با عوارض — جویند رخی کنند اغماز

شرک است بود ز بعد تشبیه — این نکته بشنو ز روی تنبیه

معنی وی آنکه مرد گمراه — سازد بخدا اینه یک همراه

گویند دو فاعلند لا غیر — یک فاعل شر و دیگر از خیر

وآن قسم چهار هست تعلیل — نوعی که فلاسفه بتخلیل

گویند خدا بجمله اشیا — علت بود آنچه هست پیدا

در ماده و وجود عالم — باشد علت خدای اعظم

شرک دگر بود ز تدبیر — این نیز ز کفر دان و تقصیر

در کوی غلط گرفته منزل — گویند باعتقاد باطل

تدبیر تمام کار عالم — باشد بفرشتگان مسلم

زین جام عقیده جمله مستند — زان روی فرشته می پرستند

قومی دگر از فرق تدبیر — گویند ستارها است تأثیر

گوید دگری که با طبایع — تدبیر رواست یا بصانع

این جمله سخن که داده شد یاد — باشد همگی ز کفر و الحاد

تبلیغ دگرها

۱۷

تنبیه دگر بود درین نوع — بپرهیز از آن همه سخن سنج

زین تنبیه بود مقام اول — ایمان شما چو شد مکمل

هر چیز که از صفات و اسما — باشد بنو ثابت و هویدا

این نوع که گشت بیگمان از حق — انکار خدا ز دو دل خویش

جلش مکنی بجا زنهار — در دل بحقیقتش نگه دار

کین هم بود از لیست اقاویل — نوعی همه از قبیل تعطیل

دویم سخن آنکه ز اهل دین — افعال عباد آنکه بینیست

گر بنده رود بکفر و عصیان — آنرا بارادت خدا دان

آن فعل ز خلق او ندانی — خالق بجز از خدا ندانی

او خالق فعل خویش نبود — جز عالم فعل خویش نبود

آنان که بغیر این خیالند — وابسته رشته ضلالند

این سلسله چو کرد آخر یک — باشند نوعی ز قسم تشریک

سیم سخن بیا و آر یا — آنی که بود صفات باری

آنرا نکنی قیاس زنهار — در دل تو صفات خلق در کار

افعال خدای لا مثالی — چون فعل خلایقش ندانی

افعال عباد و خلق باری — با هم بموازنه نیاری

او را نه زنا قبل بان هم / کو را بخود است شان اعظم

او را نه زنا قبل بجبری / کز هست ز آبدال تمیزی

در چون چرا سخن نکویی / او را بجگونگی نجویی

کاین جمله سخن براه تنزیه / بارنه نوعی از قسم تشبیه

جازم بشو این دلیل لازم / باشی به همین عقیده جازم

جز ذات صفات حی اکبر / جز وی نبود قدیم و دیگر

نه روح بود بدین صفت راست / این چون ز صفات ذات یکتاست

باقی همه محدث است بی‌شک / این نوع عقیده کن بلا شک

نوع بود این سخن ز تعلیل / اینجا نه ز بهر قال یا قیل

با هجم رقص بی آسمانی / در دل نکته تو بدگمانی

جز یک بحکمت خالقست / کز حکم ازل کنی نسبت

با حکم منجمان درین کار / حتی ز اثنتی ز خوبش اظهار

صادر ز تو شد این تقاصیر / نوعی ز شریک دان ز تقدیر

هر کس که کند در این اباطیل / زین گونه که کرده شد تفاصیل

حقا که ز روی عهد و تأکید / گویا که گذارد حق توحید

با این سخنان چو در گذشتی / نقلست طلبی ز نور بشنو

اکنون بشنو

اکنون بشنو مسائلی روح　　　این باب بجوئیش ساز مفتوح

این روح ز محدثات بندار　　　اندر دل خود قدم مشمار

گر گفت کسی این قدیم است　　　باور نکنی که بس سقیم است

زیرا که بر او بسی عوارض است　　　از وجه حدوث گشته اثبات

مقال

روح ار بقدم مجال دارد　　　با جسم اتصال دارد

محدث بقدیم متصل نیست　　　ز آنرو که فنا در آب و گل نیست

این جسم یقین ز محدثاتست　　　او را نه دوام نه ثباتست

دیگر ز تعددیست در اجسام　　　از وجه حدوث داده اعلام

نبود بقدیم چون تعدد　　　حادث شمر و مکن تردد

جمعی از اهل قبله که شریعت را قبول کرده اند بر قدم روح معتقد و مذهب ایشان درین مسئله فاسدتر از مذهب نصاریست چه نصاری دیدند فعلی چند از حضرت علیه السلام صادر شد که هیچ آدمی که مثل او را در آن قدرت نبود این اضافت را بعیسی علیه السلام کردند اما اینها این جماعت بهمه خلق اضافت می کنند پس مذهب ایشان هنوز از مذهب نصاریان فاسدتر

باشند رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند الارواح جنود مجندة
مجندة یعنی ارواح لشکرهاست جمع کرده شده و آنچه
او را جمع کنند قدیم نباشد و جمع و تفرقه از محدثات است
و در حدیث دیگر واقع است خلق الله الارواح بالفی عام
و این ظاهر است که مخلوق قدیم نباشد و در شرح العقائد میگوید
که اهل حدیث به صحت این سخن اند پس اعتقاد باید کرد
که روح محدث است قومی دیگر از اهل اسلام ناکرده تفکر در سرّ

از روی تکلف و تعسف	بستند بروح در توقف
نه حادث و نه قدیم گویند	این قول نه مستقیم گویند
فاسد بود این سخن بهر باب	مردود بود بنزد اصحاب
جز ذات و صفات حضرت حق	چیزی نبود قدیم مطلق

و در شرح العقائد میگوید انها که اینجا نه سخن گفتند در روح
تمسک جسته اند توقف در ماهیت روح کرده اند و اگرنه
هیچ مسلمان را روا نباشد در قول بحدوث آنچه ماسوای
ذات و صفات حق است تردد کنند کان الله ولم یکن معه
شیء اما توقف در ماهیت روح مذهب پسندیده است
و باحتیاط نزدیکتر و بحث در این مسئله از قبیل

تعمق است

تکلیف است زیرا امر است بندگان را به دانستن و فهمیدن
است در چون و دانستن مر او را هم بهره است بر نیست و دیگر
هر چه نیست بلکه او را التوقف است چون از صاحب شریعت
درین باب نص یافته آمده است و در شرع این مسئله لا اله
واجبها و بر خوض آن از طریق عقل هیچ ضرورتی نیست
بدانکه تنزیه و توحید آنست که مومن از این باطلها و جهه
از شعب این باطلها است تبرا کند و بداند که لا اله الا الله
نفی است و اثبات لا اله نفی است هر چیزی را که جز خدا است عز
و جل الا الله اثبات است بر وحدانیت حق جل و علی شانه
باب نهم در ذکر ارسال رسل [illegible] حکمت

چون خلق شدند آفریده — کردند به بندگی عقیدت
بر خویش ز عضوهای لایق — دیدند به هر غرض موافقت
گوش شنوا و چشم بینا — و دست گیرا تن توانا
هم پای روان زبان گویا — با زعقل و دانا باین همه
این لطف کرم ز حق چو دیدند — جمله ز تن خویش کشیدند
بر حالت خود شدند آگاه — کاینها همه نعمت است الله
بر وحدت خود بستند حازم — دیدند بخویش شکر لازم

بر شکر خدای خویش مایل | لیکن ز ادای شکر جاهل
محتاج بد آنکه رهنمایش | آگه بنمایدش بجایش
کاسما و صفات حق بدانند | کیفیت شکر و حمد دانند
بر خلق پیمبری فرستاد | تا آنکه کند بخلق ارشاد
سازد باوامر و نواهی | حاضر کند از برای کسبی
تعلیم خدا بآنکه باید | با خلق خدای رهنماید
این کار بمقتضای حکمت | بر خلق عنایتست و نعمت
ورنه بخودی کسی چه داند | از حمد و ثنا چگونه خواند
ز اسما و صفات حق چگوید | حاجت بچه گوید و چه جوید
ارسال نبی گر نبودی | بر خلق کرم اگر نمودی
زین عقل کر هست در جبلت | آگه نبرد کسی بعلت
باشد نه بحصول اختلافات | در فهم سخن بود منافات
هر کس رفتی بعقل خود راه | تا کی شد از حقیقت آگاه
ز آنرو به نبی شریعتی داد | با حکمت و علم کرد ارشاد
تا آنکه کند بخلق تعلیم | حاضر کندش بوعده و بیم

ای صاحب تربت نبوت | مشتق بود از نبا نبوت

خوانند

کند

معقول هر

حیف نیما ۰

۲۰

معنی نبا بجز خبر نیست / این لفظ بمعنی دگر نیست

در ترجمهٔ نبی مقرر / پیغمبر زان شده است ای برادر

کز امر و نهی حق دهد اعلام / وز وعده و وعید داده پیغام

با خلق خدا کند خبر [illegible] / بر [illegible] است و نیز از

قومی گویند که این نبوت / مشتق بشد از لفظ نبوت

این لفظ بود ز نوع ثانی / یا معنی ارتفاع دانی

یعنی که نبی بلند قدر است / از رتبهٔ جمله خلق صدر است

هرگز نرسد بجود بندی / از رتبهٔ کس بدین بلندی

شخصی است نبی که حق فرستاد / کردش ز علوم غیب استاد

تا هر چه بوحی کرده معلوم / باید که کند بخلق مفهوم

تعریف رسول هم همین است / لیکن صفتی زیاد از این است

کاین راست شریعت و کتابی / زان شرع کتب نسخ بیابی

نبود به نبی کتاب مشروط / در هیچ کتب نیست مضبوط

این نیز شنیده شد ز راوی / این هر دو بود بهم مساوی

گر چه نبی و رسول خوانند / این هر دو ولی مرادفانند

در این دو سخن چو نیست [illegible] / او را اولی بود ز [illegible]

وصفی که نبی بدان نبی شد | دانا که رسول اخص آن شد
پس هر که بمنصب رسالت | با حکم خدا کند ایالت
میدانکه نبی هم رسول است | بر خلق همین سخن قبول است
لیکن نه نبی رسول دانی | تعریف رسول چون بخوانی

قال القاضی رحمة الله علیه فی سورة الحج فی تفسیر آیت
وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الرسول من بعثه الله
بشریعة مجددة یدعو الناس الیها والنبی یعم
من بعثه لتقریر شرع سابق کانبیاء بنی اسرائیل
الذین کانوا بین موسی وعیسی علیهما السلام
وقیل الرسول من یأتیه الملک بالوحی والنبی یقال
ولمن یوحی الیه فی المنام

از وصف نبی شدی چو آگاه | معنی نبوت است روشن آنگاه
از معتقدات اهل اسلام | کو هیچ نبوتش الی نکو نام
آنرا که خدا رسالتش داد | بر خلق بدعوتش فرستاد
از محض عنایت خدا آن | از کسب و ریاضتش مدان آن
این رتبه کسی ز طلب نیابد | وین حال کس از سبب نیابد
این محض عنایت الهی است | وین حال الا که دادرس نیست

این محض عنایت الهی است / این نه ز سلوک مرد راهی است

این رتبه بلند نیست حاصل / بر هیچ را عشق و با طلب

هر کس که درین خیال باشد / در گمرهی و ضلال باشد

از لطف خدا دهیان ابرار / مخصوص بود رسول بر دو کار

تعلیم بود در اول حال / معنی وی این بود در اقوال

علمی که رسول ازو نداند / بر لوح دلش خدا نشاند

آموزدش آنچنانکه بایست / دانا کندش چنانکه باید

تأیید بود ز بعد تعلیم / یعنی که خدا از روی تکریم

بر خلق قوی کند رسول را / وارد بر صفاتش جزو کلی

اظهار بعد ز نهانه که خواهد / یاری دهدش چنانکه خواهد

تا جمله کارهای دشوار / سازد به دلیل حجت اظهار

در کار کارش مدد رسان / قوت دهدش چنانکه داند

هر چیز بود ز باب تعلیم / آنجمله نبوت است و تفهیم

آنکه بود ز باب تأیید / حجت ز نبوت است و تأکید

تعلیم رسد ولی را تمام / از سنت و حی یا بالهام

با این دو کسی که هست موفق / خوانند او را رسول مطلق

فرقی بمیان وحی و الهام ... — زان باب سخن شنید اعلام
دو قسم ز وحی کرده معلوم — کان هر دو بنظم گشته مفهوم
قسمیست ز وحی ای برادر — کاید ملکی بسوی پیغمبر
یا امر خدا باو رسانید — زان ملکی پیمبرش بشنید
پیغام خدا هر آنچه دارند — از راه سخن باو رسانند
چون او بکند کلام آغاز — از وی بشنود رسول آواز
یا از سوی حق فرشته آید — آنها برسول کشف ناید
یا هر چه طلب نماید از حق — علمی بدلش فرآید از حق
زان علم یقین شود چو همراز — معلوم کند تحقق آن راز
زین قسم شود ولی دل آگاه — صوفی برسد بگوش از بن راه

ای معتقد خجسته فرجام — بشنو برسول چه بگفته الهام
آن است که در دلش تمیزی — از حق برسد بعلم چیزی
چیزی که نبی بعلم ظاهر — زانچه نبوده است ذاکر
یا خود بچه اسس ظاهر نکار — چیزی که نبی ننموده اظهار
در خواطر آن نبی از آن چیز — استدلالی نباشدش نیز

از نطق کرم خدای علام / از فیض بادوستان اعلام

یعنی که درین میان نیست / بخشش کرم است زاین و زان نیست

الهام چنین شده است معلوم / اندر کتب عجم بود مرقوم

وحی که بود بخواب اعلام / آن بود ز قسم الهام

خوابی که نکشف بود ز ذخرات / یا به ملکی کند دو اینها

هر که بکند بها کند شب تیغ / ذو قلبش بی نور [illegible]

فرقی دگری هم اندرین باب / گویم بتو از کلام اصحاب

وحی آنکه بشنید ملک اوست / آرد بر نبی ز جانب دوست

از راه سخن وری سلامی / خواند پس از آن با [illegible]

از اخبار غیوب یا ز احکام / یا از صفت خدای علام

یا خلق کند نبی چو مذکور / قرآن شود او بنام مشهور

معدا کراین کلام ناگاه / بیواسطه ملک ز الله

این نوع کلام بلکه الهام / در نزد سخنوران اسلام

در وحی عطا شدست یقینی / کشف صوری و معنوی [illegible]

صوری نبود ولیک الهام / انبیا همه معنوی ست اعلام

خاصیت انبیا بود وحی / از فعل ولی جدا بود وحی

بر غیر نبی روا است الهام / کز اولیاست الهام

تبلیغ بود بوحی مشروط
الهام باین نکته مربوط

این قصه اگر تراست پنهان
نقلش طلبی ز شرح دیوان

فرق دگر از کلام داور
نازل شده است با پیمبر

کان نیز ز عالم بالا رسیده
بی کام و زبان ز حق بسینه

با اینکه کلام حق بود آن
نی وحی بخوانی و نه قرآن

این را بزبان رسول خواند
با نام حدیث قدسیش خوانند

بر صحت این سخن بنا کند
باید بکتاب قیصری دید

پرسند ترا اگر با الهام
چون بر نبی و ولی است اعلام

با هر دو رسید این کرامات
شد این بدلیل تحت اثبات

این وصف چو ما بهر دو گفتیم
فرق از ولی و نبی چه دانیم

از اهل کلام این روایت
باشد بجواب این حکایت

بخشد بنبی ز روی الهام
اندر دل او ز علم و احکام

وز علم چو دست جهان نیز
بخشد چیزی باو بجز چیز

کان حادثها ز بعد اوقات
گردد بهمه خلایق اثبات

یا بعد قرن ز اهل دنیا
آن حادثها شود هویدا

با علم و بهر آنکه دانیم
اینها بیکی بهر دو فرقیم

ابن رحمانه

این جمله بانبیا بود خاص — وآن نیز بعقیده با خلاص
الهام که با نبی است ثابت — فهمیدن این نحو صعب است
غیر نبی ملک ز الهام — آرد کلامی بلفظ اکرام [illegible]
یا او چو وجه شود موفق — یکنوع بشارتیست از حق
کالهام صفت سید [illegible] — کالهام کند او بخلق ظاهر
یا آنکه او است [illegible] — کو آن برسد ز فیض بر دل
با خلق مگر آن بگوید — تکلیف قبول او بجوید
فرق دگر این جهت بود با — کو هم بتو هم با این دو الهام
الهام نبی چو شد معصوم — از شک و خطاست معصوم
هر چیز باو رسیده باشد — وانرا ز ملک دیده باشد
با خلق از آن زبان گشاید — تبلیغ نمودن آن نماید
اظهار کند تمام از آن کار — تکلیف کند بخلق اقبال
با غیر نبی چو گشت معلوم — ز شک و خطا نه [illegible] ... معصوم
پیدا که الهام با ولی آید — تبلیغ بخلق از و نشاید
این در چو نبی نخواهد او گفت — با خلق چه آن نخواهد او گفت
خاصیت انبیا بود وحی — از فعل ولی جدا بود وحی
زانرو که خطا و شک [illegible] — باشد بدر او [illegible] ز الهام

باخلق ولی چو گوید او را — گوید بطریق رمز و ایما

زیرا که نبی نماید اظهار — نبود گویی چنین سزاوار

فرقست میان این دو الهام — زینسان که رسیده با تو اعلام

در گوش بگیر این حکایت — کاین هست خلاصه روایت

نقلا ز طلبی بصحت این — و معتقد الحق بدش بین

هر چیز کلام حق تعالی است — قرآن بود او و زین نه دعواست

لیکن بعض کلام مذکور — قرآن نبود بخلق مشهور

گویند که این حدیث قدسیست — کو فرق میان این و آن چیست

گویم بتو فرق این معانی — گر روی حقیقتش بدانی

فرقست چنانکه نظم قرآن — منزل به نبی است ای سخندان

از نزد خداست کرده تنزیل — شد واسطه اش ولیک جبریل

چون بهر خواند رسول بر خلایق — زین نظم بلیغ بر دقایق

عاجز همه کس بود ز اتیان — از سوره‌ای آوردنش ز قرآن

این معجزه است از خداوند — نبود بکلام خلق مانند

اما بحدیث قدسی آن نیست — او را عملکیش در میان نیست

اعجاز نباشدش در اینسان — زانسان که بود بنظم قرآن

بخشد

قند خبر صدای اعلام ۲۳ معنی بشنید دل بالهام

بادا دو صدای در همینش بادا اعلام ازین کلامش

بهر چه نبات رسی آگاه تا هست او شنوند آگاه

معنی ز صدای باشد اما لفظش ز نبی شود هویدا

این نقل طلب نما طبیبی تا در دتر افکند طبیبی

قال سید المحدثین امیر جمال الدین المحدث فی شرح فوائده والفرق بین القرآن والحدیث القدسی ان القرآن معجز وانه لا یکون معجزا وان الصلوة لا تکون الا بالقرآن بخلافه وان القرآن جاحده یکفر بخلافه وان القرآن لا بد ان یکون جبرئیل واسطة بین النبی صلعم وبین الله تعالی بخلافه وان القرآن یجب ان یکون لفظه من الله لا النبی صلعم وان القرآن لا یمسه الا المطهرون والحدیث القدسی یجوز مسه من غیر طهارة

من المحدث [illegible] یجوز

آنکه باعتقاد کامل این نکته نگاه دارد در دل

بر هر و ملائک انبیا اند ز خلق گزیده خدا اند

هستند نبیان برادر بعضی فضل به بعض دیگر

افضل ز همه پیمبر ماست کش نیست درین خلاف دعوا

فضلش به پیمبران صحیح است چون قول نبی باین صریح است

بعضی ز رسل مکرم هستند جز سید نفس آدم

کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا سید ولد آدم

این فضل بدین صفت برآید کاهل اللهش ز فضل خوانند

نی با شرف و کمال گویند نی آنکه ز علم قال گویند

بودند بکمال فضل قانع باشد الصفات نفس راجع

فضلی بر سل کرد گیتی است آن فضل بکثرت الکتابت

زین حصه فضل نباشد آگاه و رب درجات دان الله

با هر که ثواب اجر بیش است در فضل ز غیر خویش بیش است

در بحث امامت سخن دان هم معنی فضل را چنین دان

ثابت چو شد آنکه در دو عالم بی بهتر هست منع آدم

سایل بدل ار کند خیالی تا از تو کند چنین سوالی

کان صاحب شرع علم تقوا در حالت خود نظر بموسی

فرمود که لا تفضلونی یعنی که مرا مده فزونی

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تفضلونی علی موسی

با این دو حدیث چیست توفیق معنی همان کنیم تطبیق

گویی بجواب او درین قول موقوف بقصه است این قول

زین قصه تو ایا هم آگاه در مجلس موعظان بناد

میکشت بهار دل که صولت ۲۵ با خالق لی نظر و ما شد

ذاتی که جهان جو آفرید　　بر جمله کلیم را گزیده

زین قول چو موسیان شنیده　　از صحبت او بسی رمیده

بر خود بسته چو مغی پوشش　　ز صحبت طلب نجه در پوشش

آمد به نبی چو این حدیثش (۱۹) کردند بیان صفت درازه

بر زبر کس از تعصب　　خواندند که کبر و غفلت

زین گونه کلام بر زبان راند　　بر خلق حدیث لا تخیر خواند

یعنی که سخن چنین مگوئید　　از روی تعصب این مگوئید

هر کس که کند بهم چنین بحث　　تحقیر رسل شود در آن بحث

و اما درین حدیث که لا تخیروا بین الانبیاء معنی

کنایه آن باشد که یکی گوید فلان پیغمبر بهتر از فلان

پیغمبر است و دیگر نقیض او گوید این سخن چون میان اهل

دو ملت مختلف شود هر که در نقص آن دیگر بتعصب گوید

چیزی با این گفتن بطریق تعصب اختیار کفر باشد

گوید بتعصب از جهولی　　تفضیل رسول بر رسولی

اجداد آن رسول دیگر　　گوید چو یکی فضول دیگر

بوده‌ست فلان رسول افضل　　در مرتبهٔ رسالت اکمل

این بحث و جدل روا نباشد | بر حال رسل سزا نباشد
کاین سخنان به بحث اندر | بر حالت انبیاست تحقیر
کفرست و ضلال این تعصب | تفضیل مده باین تعصب
مضمون همین حدیث مذکور | در قصهٔ یونس است مشهور
یعنی که نشان او همین گفت | فضل خود از خلق بنهفت

قال النبی علیه السلام لا ینبغی لاحد ان یقول انا خیر من یو
نس بن متی نام ماهی گویند که ازین حدیث مقصود
تعظیم و تواضع نبی بود اما شهاب الدین تورپشتی
در عقاید خود آورده است که مراد از انا خیر نه نفس پیغمبرست
بلکه نفس گوینده این سخن است یعنی روا نباشد که کسی را
در خاطر نباشد که وی به از یونس بن متی است و یونس را
در حدیث از برای آن ذکر کرده است که خدای تعالی در قرآن
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که فاصبر لحکم ربک
ولا تکن کصاحب الحوت و اینجا جای آن دارد که
شیطان در دل کسی اندازد که وی به از یونس است زیرا که
مال را و جانرا از برای خدای بذل میکند و بر خطری که
میرسد از مشقت و معصیت صبر میکند این ضلالت تمام باشد

کسی

کسی را کی این اعتقاد در فضلی از فضایل محمد علیه السلام ترا ز پیغمبری
باشد تا حال یونس علیه السلام را در نقص بستی محقق گرداند
و این ضلالت باشد پس تا دیبا [illegible] را در فضایل انبیا
و دفع کید شیطان را این حدیث گفت و ذکر آن نقص خود در حوال
صلی الله علیه وسلم بود که بشنید شاید گفت که فخر به ز یونس از طریق
تواضع عبارت خوانند در نظم العقد شده در تفضیل انبیا بر یکدیگر
صلوات الله علیهم اجمعین

آدم پدر پیمبران است
پیغمبر اول جهان است

لیکن ز صفات در ارم [illegible]
مستشار بر ایشان ولا [illegible]

از روی صفات عز و اکرام
بر جمله پیمبران [illegible] آدم

و نیز که مفضلند بالجزم
بودند پیمبر اولو العزم

زان جمله شش نوح و موسی
ابراهیم است و یار عیسی

اینها جز آدم اند افضل
در رتبه فضیلت اکمل

بی شبهه است چون که آدم
با حکم حدیث اعز و اکرم

چون سید نسل آدم است او
بر جمله رسل مکرم است او

شد خاتم رسول ما قد کل
چون افضل فاضل است افضل

پیغمبر ما ز نطق یزدان
مبعوث بر و بجن و الانسان

فرستاده خدا است عز وجل بجن وانس چنانکه گفت بعثت
الی الاحمر والاسود مراد انس وجن است و آیات نیز بدین
ناطق است که واذ صرفنا الیک نفراً من الجن یستمعون القرآن
و این آیت نیز که یا قومنا اجیبوا داعی الله فآمنوا به و این آیت
که قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا
قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به الآیت

آنکس که باین ندارد اقرار — باشد بکتاب حق در انکار
گر گفت کسی که از پیمبر — نیست که از رسول و دیگر
یا گفت بجاهل بوالفضولی — نگذشت ز بعد او رسولی
یا برد رهی بسوی عصیان — باشد همه آن خطا در ایمان
یا گفت یکی دعقل نابود — مبعوث بقوم خود بود
هر چند که خود بود با قرار — بنود برسالتش جز انکار
صغری و کبری چو آدمی زاد — از دعوت او برون کند یاد
در مذهب حق مدان قبولش — ایمان برسالت رسولش

شیخ شهاب الدین تورپشتی در عقاید خود آورده است
که اگر صنفی از بنی آدم یا جنس از دعوت پیغمبر صلی الله

علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم مستثنی کنند اگرچه خود ایمان برسالت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آورده باشند ایمان او در رنگ
نباشد چه نبوت در اول دعوت او را فرموده که قوم خود
را یعنی قریش را بخدا اخوان چون او دعوت در میان قریش
تمام گشت فرمود که و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا
و نذیرا

نظم

که گفت نعتش نا قبولے | هیدان که کتاب هر رسولے
نازل بهمان زبان او بود | زور حق بقوم خویش بنمود
آن کس بزبان بها | مبعوث نبی بآن زبانها
گویا به نبی نکرده تصدیق | مومن نشمر بوسته زندیق

اعتقاد باید کرد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد از همه پیغامبران
است و خاتم النبیین است و افضل همه انبیاست شیخ
ابن الحجر المکی رحمة الله علیه در کتب سیرة آورده از جابر انصاری
رضی الله عنه روایت کرده است که گفت رسول صلی الله علیه
وسلم مرا و قیامت را چنین فرستاده که این دو انگشت
را اشارت بانگشت مسبحه و انگشت میانه کرد کا یعنی
چنانکه میان این دو هیچ انگشت دیگر نیست میان من و قیامت

پس پیغمبر نیست و نباشد و دعوت من باقی است تا معنای
است لفظ حدیث انی بعثت انا والساعة کها
تین و اشاره باصبعه السبابة والوسطی

نوبت ز رسول امیدواری | باید که چنین عقیده داری
کو بعد همه پیمبران است | پیغمبر آخر الزمان است
یعنی پس از او پیمبری نیست | پیغامبری بعد کس نیست
القصه بنام او است تعیین | دیباچهٔ خاتم النبیین
چون خاتم انبیاش خوانی | ختم الرسل چنان بدانی
چون ختم رسل نبی است بیشک | این نکته نهان نبود بهر یک
عیسی بود ار رسول بر حق | بر جادهٔ شرع او است موفق
هرگز نشود بدو نازل | بر دین رسول ماست قایل
تابع بهمین شریعت او | سالک بهمین طریقت او
تا دین رسول گشته عیان | منسوخ شده جمیع ادیان
زان خاتم شرع شد مجدد | در نقش نگینه محمد
صد تحفه ز ما و صد سلامش | نقد دل و جان فدای نامش
از رخ چو نقاب غیب بگشود | در ملک وجود پای بنهاد
او رشک همه انبیا شد | از سایهٔ او زمین آسمان شد

پیر محمد

۲۸

چون بسر رفتش ز جا پا بر فراز — با غ دل دید خویش بر فراشت

چون لعل لبش شکر فشان شد — شیرین سخنان از و عیان شد

هر یک سخنش ز دین کن سپاس — هر کلمه او ره صواب بی

پاینده چو مهر و چو مه روشن — بر برج شرف گرفته مسکن

چون شد مطالعش نسیم سحر — ماه رخ او نموده چون قمر

زان پیش ز سیاقت ما بیش — بنمود طلوع آفتاب بیش

بنشست اگرچه با قوام — در صحبت شان بکرد آرام

مشغول بفکر خود بود — تا آنکه ز دیار غیب بشنود (بکشود)

از آستانه داد دور ستی — بوده همدم حق پرستی

٧ گویند عبادتش بمعبود — در ملت جد خویشتن بود

قولیست در عبادت خویش — او ملت نوح داشت در پیش

در قول دگر نوشته فتوی — عابد بوده بدین موسی

زاده قوم پاک نهاده — همچون عیسی در عبادت

قومی دگر ز روی تحقیق — دارند بدین طریق تصدیق

در ره عبادت آن شه دین — خود داشت همیشه عزلت [illegible]

بود عبادتش تفکر — تصدیق کنند این تصور

هر یکی چون نیست کم جز آحاد		دل از آن نقص نمیکنند شاد

در جمیع سخن ولی عباد است		بر وجوه توانم است اثبات

در صحت نفیا این حکایت		اندر عصر نبی طلب روایت

در عصمت از آنچه گشت مذکور		بر حال نبی خدا محصور

حال همه انبیا همین است		هشدار که اعتقاد دین است

اعتقاد باید کرد که جمیع انبیا علیهم السلام واجب العصمة اند
و همه آنها ایشان پیروی فرمان خدای است عز و جل و نفس ایشان
مجبور در طاعت او و فرمان او از این وجه ایشان در فرمان
حق سبحانه معصوم باشند مخالفت امر خدای تعالی بر ایشان روا نیست
زیرا که حق سبحانه و تعالی خلق فرمود که پیروی ایشان کنند و اگر
عصیان بقصد از ایشان یافته شدی خدای تعالی خلق را به متابعت
ایشان نفرمودی و اگر یکی از ایشان زلتی صادر شد تا
آن سهو و الا بطریق سهو و نسیان و اضافت عصیان با ایشان
کرده اند چنانکه عصی آدم ربه از دو وجه تواند بود یکی آنکه صورت
آن فعل بصورت عصیان بود و دیگر آنکه بوقوع این فعل
نسبت بحال ایشان آنرا عصیان گفت شیخ نجم الدین ابن عمر
نسفی در شرح شده ... در عصمت انبیا و فعلا که باعث

نشان

عتاب ایشان باشد این چنین بیان میکند

این قصه را نجم دین عمر گفت | در باب تو بسیر او بر گفت
وز هر که اعتقاد مذهبها | با جمله انبیا چنین دار
کایشان همه بوده اند معصوم | عصیان ز ایشان نگشته معلوم
هرگز ز صغیره و کبیره | لوح دل شان نبوده تیره
گاهی فعلی ز بابت ایشان | باشد سبب عتاب ایشان
بعض علما شدند قایل | ترک افضل ز کرد فاضل
بعضی دگر او شمرده زلت | بی آنکه کمی کنی منزلت
تاویل سخن بود بدینسان | کان فعل چنین که بود ز ایشان
بی قصد خلاف قبل این فعل | از فاعل فعل سر زد این فعل
بی علم خلاف نیز در دل | وقتی که بود ز فعل فاعل
زان فعل چو گر کند پشیمان | با او نبود ثبات اجر آن را
دانی که چنین فعال نادر | از غیر نبی شود چو ظاهر
با او نبود عتاب از این فعل | پرسش نکنی جواب از این فعل

منصور امام ماتریدی | آنکه که ز وصف او شنیدی
زالماس سخن دری که او سفت | در عصمت انبیا چنین گفت

عقلی که ز عیبها سلیم است — کس آن نظری که مستقیم است

چون فکر کند ز دین و دنیا — آن عقل و نظر کند تقاضا

کانرا چو انبیا بعصمت — افزون ز همه نیک عصمت

از نور کرا نبی معصوم — این خلق همه بعقد محکوم

اما بملک مناسبت نیست — مأمور کسی درین صفت نیست

اینست که بخلق پیشوا بینه — معصوم‌ترین زماسوا بینه

ای سالک راه شرع اول — ایمان بمعانیش کن مکمل

کان هست نمک کشور رسالت — وان صبح خجسته هدایت

تا ملک وجود را وطن کرد — تا زیب صفت و زین کرد

ننهاده درین قدم خود گام — چون بود ولیش فکر اسلام

از فکر همیشه بود معصوم — تا کار نبوتش کرد معلوم

گر بالو کسی درین حکایت — گوید سخنی باین روایت

کز قول خبیر این مطیع — بحثی است ازین صریح قایم

دانش نبیبی حضرتش بفرمود — دیدم که بدین قوم خود بود

در دل مکن این عقیده زنهار — کو دین قرینش کرده اظهار

از ما حدیث این چو آتش — برخوان و بحارش صوابش

کاندکس

کان کسی در صحبت یوسف ۳۰ معنی صحبت ز اصحاب کهف

آن دین که خلیل داشت ایشان باقی بغیر بت بود آن دین

مانند مناسک و مناهج کز دین خلیل بود واضح

با غسل جنابت و غیر آن هم از دین قدیم بود محکم

آن دین که برسول بود از ویر تا کار شدش بوحی فرمود

مقصود ز دین قوم آن بود کی دین که قریش اندر آن بود

شد صحیح چو دین جد آن خطیر اکنون رسول گشت طاهر

اکنون شنو شد آنچه اظهار بعضی از بعثت آن بزرگوار

چون قرب چهل رسید سالش بنمود نبوت کمالش

هر روز علامت سعادت از روز دگر شدش زیادت

ارباب نبوت همه پیشه اول همه خواب راست دیده

هر چه که بشب بخواب دیدی روزش همه را صواب دیدی

چون شش مه از ان سه چهل سال بنمود بدو نزول اجلال

بر خواند چو یا ایها المدثر پوشید لباس قم فانذر

برتخت نبوت آن سرافراز از جمله خلق گشت ممتاز

در دهر نگین سروری یافت تاج سر از پیمبری یافت

بر دعوت خلق گشت مأمور — این دو قول است بدو هم مشهور

بر مسند عالی رسالت — بنهاد و نمود کرسی با مالت

بنشست بر آن سریر اقبال — در خطهٔ مکه سیزده سال

آنگاه بسوی مدینه بشتافت — ده سال آمدینه این شرف یافت

تا بیست و سه سال آن نکونام — بر خلق نمود عرض اسلام

نگذشت جهان بشصت و سه سال — در گلشن دهر یافت اکمال

في صحيح البخاري حدثنا احمد بن ابي رجا قال نظر هشام عن عكرمة عن ابن عباس قال انزل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو ابن اربعين فمكث بمكة ثلث عشرة سنين ثم امر بالهجرة فهاجر الى المدينة فمكث بها عشرة سنين ثم توفي قال الشيخ ابن الحجر المكي في شرح شمائل النبي صلى الله عليه وسلم وهو ابن اربعين من مولده اذ رأس النبيين اعلاه وحكاية الاقوال ظاهرة في ان المراد آخر سنة اربعين ولا بعد فيه اذ الراس يطلق على الآخر قال الفاضل الحنفي رح اعلم ان الظاهر من هذه العبارات انه بعث بعد استكمال اربعين سنة كما هو المشهور بين ارباب السير والتواريخ لا انه بعث بعد مضي تسعة وثلثين

سنة حين بلغ هو مجموع السنين في اول الولادة والسنة
التي تقدم الى التسعة وثلاثين وذلك ظاهر ولا شك انه
انما يتم على القول بانه بعث في شهر الذي ولد فيه لو
قيد ما في جامع الاصول كان بعث لاستكمال الاربعين
بعد يوم الاثنين الذي خلق من الربيع الاول سنة
اثنين وعشرين وستمائة للاسكندرية وهذا هو الصحيح
عند اهل العلم والمعرفة بالتواريخ والسير انتهى كلامهم

آنکه ز جهان سوی جنان رفت — در قرب جوار لامکان رفت
بر طلعت او ز راه توفیق — سبقت ننمود کس بتصدیق
بی حجت و بی دلیل برهان — گردید مطیع امر و فرمان
نیست سخن بگو اکثر — در گوش بگیر ایمان در
با بعض صحابه بدین حال — دیدیم ورا خلاف اقوال

اختلاف اقوال آنست که بعضی بر آنند که اول کسی که بشرف
اسلام مشرف شد علی بود رضی الله عنه و بعضی بر آنند
که اول خدیجه رضی الله عنها بدین دولت رسیده بود و بعضی
بر آنند که اول زید بن حارثه رضی الله عنه این سعادت
در یافته بود و بعضی بر آنند که اول بلال حبشی باین شرف

زیسیه بود و اکثر بر آنند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه برین
سعادت بر همه سبقت نموده بود اما حدیث این اختلا
ف آخسنین توفیق کرده اند در نظم مذکور میشود

گویند چو باز زین صحابت — توفیق چنین کنی روایت
یعنی ز رجال کس درین باب — سابق نبود بنزد اصحاب
از جمع نساء یک اول — اسلام خدیجه شد مکمل
نشهاده یقین براه اسلام — زین قوم کسی نبستی از وکام
اول ایمان ز جمع صبیان — نوشید علی ز جام ایمان
سابق نبود کسی ز موالی — بر زید درین مقام عالی
اول ز عبید کس درین راه — جز آنکه بلال گشت آگاه

امیر جمال الدین محدث رحمة الله در فواید خود با این عبارت
آورده است که اول من اسلم من الرجال ابو بکر الصدیق
رضی الله عنه ومن النساء خدیجه رضی الله عنها ومن الصبیان
علی رضی الله عنه ومن الموالی زید بن حارث رضی الله عنه
ومن العبید بلال رضی الله عنه وعنهم اجمعین

زین جمع بزد اهل تحقیق — زان بعد صحابه کس نه باید راه توفیق
زان بعد صبی بزاد اسلام — کردند براه دین سرانجام

ادام

امام شهاب الدین تورپشتی رحمة الله در معتمد المعتقد آورده است که بر تقدیری که از ین جماعت کسی از ابو بکر رضی الله عنه در اسلام سبقت بوده باشد وجود فضیلت او را نبوده باشد زیرا که خدیجه رضی الله عنها اگرچه بشرافت و بزرگی داشت اما زنی بیش نبود در هیچ مر و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشر آن نمی و علی رضی الله عنه در آن وقت طفل بود و این کار از طفلان نیز نمی آید و نه در باب دعوت رسول صلی الله علیه وسلم یاری تواند نمی داد و زید بن حارثه از جمله موالی بود عرب موالی را در عقد نیاوردند کی و بلال از خرید او بود و او را نیز عرب در عقد نیاوردندی و در باب تبلیغ دعوت و نشر ملت آن هیچ یکی از ینها اعانتی حاصل نبود و نفع اسلام ایشان بخاصه نفس ایشان باز میگردید اما نفع اسلام ابو بکر صدیق رضی الله عنه با و باز میگردید و هم قوت اسلام می شد زیرا که او در آن وقت مردی بود در میان قریش جاه کبیر و مال کثیر داشت و از روسای اهل مشورت آن قوم بود و در علم انساب و تعبیر خواب اعلم و در حسن وقائف بقصبات ماهر و در میان عرب سخن او بسیار اعتبار داشت و صلاح

و تدبیر او را می شنیدند و آموختند سبب که حادث می شد بصلاح

او نیز میرفتند اول کسی که رسول را صلی الله علیه وسلم در دین

معاون شدی او بود و در ابتدای اسلام آن آزار و

اضرار که بحضرت صلی الله علیه وسلم از کفار قریش رسید او

از رسول صلی الله علیه وسلم جدا نبود از کفار قریش می کشید

و خلق را ترغیب اسلام می نمود و سیزده سال در مکه داعیه

پیغمبر بود و در هر موسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبایل عرب را

بیابان بیابان تفقد کردی و سخن خدای تعالی با ایشان رسانیدی

ابوبکر صدیق رضی الله عنه در پیش می بود و مردم بدین اسلام

دعوت کردی و اسلام از برای ایشان وصف کردی و چند

آن کسان از دست او مسلمان شدند او عثمان بن عفان

و طلحه و زبیر و سعد و سعید و خباب بن ارت و غیرهم بسیار

برهم تقدیر فضل در باب سبقت اسلام بر همه او راست در معرفت

فضیلت خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

بر سایر اصحاب و ترتیب فضیلت ایشان باید یکبار

اکنون بشنو ز من درین باب — اول سخنی ز فضل اصحاب

کایشان همه رهنمای دینند — شمعی بمحافل یقینند

بهتر رحمة

بهتر جمیع امت شد ما لها ۳۳   چون جمیع چراغ اوج گردون شد

انا مکنون مصطفی [illegible]   بر جمله خلق بشنوا سید

یعنی که ز امتان دیگر   بهتر بود یعنی به کس برابر

بر ضد که عام است از اصل   وز نبی جو یعنی به نسبت کامل

ز بعد رسول آنکه [illegible]   از صحبت خواص او سید

اسلام از او گرفت تلقین   [illegible] یعنی [illegible] بیا

بهتر ز همه تو آن بی‌شک   این گفته یقین بود ملک

این تفضیل ز میان اصحاب   یکسان نبود بجمله اسباب

بعض بیعتش ز بعض دیگر   و از تفضیلات ای برادر

از قول نبی [illegible]   و بعد نبی [illegible] ملی

اجماع صحابه این [illegible]   بر ما بنشان سخن یقین کند

که از بعد نبی بصدر اول   بوبکر بود ز جان افضل ما

کس را نبود ز جمیع اصحاب   در صفت او سخن در این باب

او بیشتر از [illegible] دین بود   او راه بهر کاره یقین بود

او اول بهر [illegible]   او خود به نبی رفیق غار است

اصحاب بهتر روی اخلاص   که از بعد نبی عوام و هم خواص

دستش بهر سر [illegible]   اجماع به بیعتش نمودند

آن محرم صدق مخزن جود — تا نشست به سال دو جهان بود

دو سال خلیفه بود و بیشی — تا روز حیات کرد بیگاه

آن قدر که بود در حیاتش — کردند عیان بسی ز کمالش

زان پس که چو شهره ملک او شد — از ملکت جود بیشتر او شد

با طالع سعد بخت میمون — پهلوی رسول گشت مدفون

میرفت چو زین جهان فانی — در ملک وجود جاودانی

بنوشت صحیفه با صواب — مختوم بنام ابن خطاب

در داد صحیفه را بعثمان — کاین نامه ز من بخلق برخوان

این بود مراد نامه او — کاراسته بود خامه او

وهذا ما اوصی به ابو بکر رضی الله خلیفة رسول صلی الله علیه وسلم فی آخر یومه من الدنیا واول یومه من الآخرة انی استخلف علیکم عمر بن الخطاب فان عدل فذاک ظنی وان جار فلا یعلم الغیب الا الله وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

فی فضل الخطاب فی استخلاف ابی بکر عمر رضی الله عنهما لما ثقل ابو بکر رضی الله عنه اشرف علی الناس من کوة عثمان فقال یا ایها الناس انی عهدت عهدا اترضونه فقال الناس رضینا یا خلیفة

رسول الله

رسول الله فقام علی رضی الله عنه فقال لا نرضی الّا ان یکون
عمر بن الخطاب و از وی ما راضی ایم و بیعت به قول ابو
بکر رضی الله تعالی عنه بیعت حاصل کن بعد ابوبکر الصدیق رضی الله عنه عمر

به امر خلافت همایون ... شد والی عمر بفرمود اکنون
با امر خلیفه ابن عفان ... بنمود بجمله زجر عنوان
شد باغ دل جمیع جی ... زو یافت مزید رنج بخشش دارا
دست از سر شوق بر کشودند ... بیعت همه با عمر نمودند
بنشست عمر بعز و اقبال ... بر مسند اعتبار فی الحال
گسترد بساط عدل و انصاف ... بگرفت بعدل قاف تا قاف
او افضل و اعدل زمان بود ... حاکم بوجود او جهان بود
ده سال خلیفه بود و شش ماه ... بنمود بکرّ و فر بسی راه
تا کز قضا یکی غلامی ... فیروز بُد او بنام نامی

و در اکثر کتب نوشته اند که نام آن بد روز فیروز بود و کنیت او
ابولؤلؤ بود و غلام مغیره بن شعبه بود اما حضرت مولانا
احمد جندی رحمة الله در تاریخ خود درج نمود که نام بود

گبری که نبود در اسلام ... ننهاده براه شرع دین گام
نه بر
بگرفت بسجده اش سر راه ... بنشست بگوشهٔ شبستان ناگاه

چون شب سوی مسجد آمد از روز — شد بهر خدا نیاز پرداز

آن دشمن دین چو وقت دریافت — با قصد هلاک او دوان رفت

تیغی بسوی خلیفه انداخت — کاری بمراد خویشتن ساخت

آن منبع چشمهٔ سعادت — نوشید ز شربت شهادت

دو روز پس از جراحت و بیحال — میدان حیات کرد پامال

در امر خلافت آن نکونام — بشنو که چگونه داد آرای

با پیک اجل دمی که پرداخت — شوری بمیان شش کس انداخت

عثمان علی عبد الرحمن — با طلحه زبیر و سعد می دان

بودند همه بخت فیروز — در فکر صواب تا به سه روز

هم با صلاح خویش دیدند — در آخر کار وا رسیدند

آنکه سر قبول از عنان — دادند همه رضا بعثمان

عثمان ذکی دو و ده سال — از بعد عمر بعز و اقبال

بر کشور دین بتخت بنشست — آئین حیا و حلم بر بست

عمری که خلیفهٔ زمان بود — از عدل لشه جهان امان بود

هشتاد و دو سال یا نود بود — زین گونه خلاف در عدد بود

تا که ز حوادث زمانه — شد آتش فتنه در زبانه

قومی ز پی فساد تدبیر — کردند بنای فتنه تعمیر

چون دانسته

چون لشکر فتنه گشت بیدار کشتند بتیغ بیکس ما
بر بعض و فتنه عهد بشکسته بر دور سرای او نشستند
مشغول خلیفه در تلاوت تا که همه از سر عداوت
بر بام سرای او دویدند از تخت خلافتش کشیدند
در حال صیام امام مرحوم زینگونه بشیوه کشته مظلوم

واما عثمان رضی الله عنه فخلافته صحیحة بالاجماع وقتل مظلوما اذ قتله فسقة لان موجبات القتل مضبوطة ولم يجر منه رضی الله عنه ما يقتضيه ولم يشترك في قتله احد من الصحابة رضی الله عنهم وانما قتله همج ورعاع من غوغاء القبائل وسفلة الاطراف والارذال تحزبوا وقصدوه من مصر فعجزت الصحابة الحاضرون عن دفعهم فحصروه حتى قتلوه رضی الله عنه نقل من شرح المسلم واول الاولى الصحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين

چون طایر روح آن کرمدار از باغ حیات کرد پرواز
آمد همه امر دین معطل شد منصب خلیفه ماند مهمل
المقصد مهاجرین و انصار از روی صلاح جمله یکبار
معروض صلاح برکشیدند جام لقب علی بریدند ما

آنروز یقین که پس کرم و کراست   چه جای بقیت علی راست

او خلعت آن کسی خلافت   پوشید بخود بدین لطافت

از بعد علی بقول بتحقیق   در امر خلافتست حق توفیق

در مذهب سنت جماعت   ختم الخلفا بود در خلافت

او بود چهار سال و نه ماه   بر مسند شرع مصطفی شاه

در عمر شصت و شش خلاف اقوال   در شصت تمام شصت و سه سال

ناگاه منافق تباه کام   بر جاده کفر شد ز اسلام

آن ساکن قعر جهنم   عبد الرحمن ابن ملجم

در خوابگه ظلم چو نشست   بر قصد هلاک او کمر بست

عمری بخیال این گنه داشت   روزها دل از این گنه سیه داشت

تا رفت بمسجد او سحرگاه   بنشست بگوشه در کمین گاه

چون دید که حضرت امام اسلام   از بهر نماز بست احرام

تیغی ز قفا برو بسینه آن زشت   بدبخت بحیله کار خود خشت

از بعد علی بقصه اقرار   احباب نبی بغیر انکار

چون رفت علی ازین جهان راست   دادند بیعت حسن داست

هنگام نماز در عبادت   نوشید ز شربت شهادت

پیدا که بعد دو یار اول   داماد بود نبی مرسل

دو یار دگر نبی

دو یادگار ز فضلش بوده برسول مردود آمد پدید
از آل عبا بد حسن با شش بخود بطالبان دین راه
آنکه برضای خویش بگذاشت زان کارکه دست داشت بروا
از بهر صلاح اهل اسلام تا ملک شود گیرد آرام
خود منصب تخت و تاج ارشاد اینها همه با معاویه داد
براست صدر نیستی سبقت بخود بخود گزید عزلت
زین در ترا رسد طیبی از فضل خطاب هم ز طیبی

فی فصل الخطاب قال ابراهیم النخعی رحمه الله لما سلم الحسن بن علی رضی الله عنهما الامر الی معاویة رضی الله عنه سمیت سنة الجماعة وقال رجل من الشیعة یا مذل المؤمنین فقال رضی الله عنه بل انا معز المؤمنین سمعت ابی علیا کرم الله وجهه یقول لا تکرهوا امارة معاویة فانه لیلی هذا الامر بعدی تم کلام وقال الفاضل الطیبی فی هذه الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی شأن الحسن الحدیث ان ابنی هذا سیده کفی به شرفا وفضلا فمن سماه رسول الله صلی الله علیه وسلم سیدا لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین

لان المسلمين كانوا يومئذ فرقتين فرقة معه وفرقة مع
معاوية وكان الحسن رضي الله عنه يومئذ احق الناس
بهذا الامر فدعاه ورعه وشفقته على امة جده صلى الله
عليه وسلم الى ترك الملك والدنيا رغبة فيما عند الله ولم يكن
ذلك لقلة واذلة فقد بايعه على الموت اربعون الفا فكان
والله يقول ما احببت منذ علمت ما ينفعني ويضرني ان
الي امر محمد صلى الله عليه وسلم على ان يهراق في ذلك محجمة دم و
شق ذلك على بعض شيعته حتى حمله العصبية على ان قال
عند الدخول عليه السلام عليك يا عار المؤمنين فقال الحسن
العار خير من النار رحم الله كلامه

چون شد دو گروه قوم اسلام — اسباب نزاع داده انجام
جمعی بحسن ز بعث خاص — جمعی بمعاویه باخلاص
چون دید حسن که فتنه برخاست — خصم از پی جنگ صف بیاراست
بر لشکر خویش دید آن دم — کین جمله بجیب گشته محکم
زهد و ورعش که بیش ازو بود — پرهیز ز خون خلق بنمود
قاصد ز معاویه در پیش حال — آمد سوی آن مهان اجلال
انجامت نمود کز ولایت — از صلح شود مهم کفایت

ابن صلح الحسن

این صلح حسن نمود اقبال — گشت در پی صلح نامه الحال

بگرفت بدست خویش خامه — بنمود طراز صلح نامه

صد شرط بجای شرط معلوم — بنوشت صحیفه کرد مختوم

آنگاه بمعاویه فرستاد — کان نامه ختم کرده را داد

چون خط حسن معاویه دید — شرطی که نبشته بد حسن دید

با امر حسن بها رزد داشت — زین صلح بملک جاه بنشست

در دهر امارتی که بنمود — گویا که خلیفه حسن بود

هذا ما صالح الحسن رضی الله عنه معاویة بن ابی سفیان رضی الله عنه صالحه على ان یسلم الله ولایة المسلمین على ان یعمل فیهم بکتاب الله وسنة رسول الله صلى الله علیه وسلم وسیرة الخلفاء الراشدین المهدیین رضوان الله تعالى علیهم اجمعین ولیس لمعاویة بن ابی سفیان ان یعهد الى احد من بعده عهدا بل یکون الامر من بعده شورى بین المسلمین وعلى ان الناس آمنوا حیث کانوا فی ارض الله تعالى فی شامهم وعراقهم وحجازهم ویمنهم وعلى ان اصحاب علی وشیعته آمنوا على انفسهم واموالهم ونسائهم واولادهم حیث کانوا على الارض وعلى معاویة بن ابی سفیان بذلک عهد الله ومیثاقه انه لا یبتغی للحسن بن علی

رضی الله عنهما و انا لا احبه الحسین رضی الله عنهما ء لا لا حد

من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم علی سرّاً و لا جهراً

و لا یجالنی الله احد منهم فی افق من الافاق اشهده و علیه

فلان بن فلان و کفی بالله شهیدا نقل من کتاب رد الروافض

من تصانیف شیخ الملة و الدین شیخ احمد بن شیخ احمد المشتهر

بشیخ بن الحجر الهیتمی المکی رحمة الله فی باب الثاسع فی خلا

فت حسن بن علی رضی الله عنهما بصلح ظهور معجزة پیغمبر ما است

صلی الله علیه وسلم که در حق حسن رضی الله عنه فرمود ابنی هذا

سید لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین

و نیز باید دانست که لفظ عظیمتان صریح دلالت میکند بر عظمت

و بزرگی هر دو لشکر را برابر دانسته از سر تعصب اهانت آنرا

یکی دانند و رندان را آورده روایت کرد از حسن بن علی رضی الله

عنهما که فرمود جماجم العرب بیدی یسالمون من سالمته و یحاربون

من حاربت فتر کتها ابتغاء وجه الله و حقنی دماء المسلمین

المسلمین یعنی سعادات و اشراف عرب در حکم من بودند صلح میکر

دند با کسی که من صلح کنم و حرب می نمودند با کسی که من حرب

نمایم لیکن من ترک امارت نمودم از بهر رضای الله تعالی تا ملک

ازنقشه آرام

از غصه آزار گیرد و خون مسلمانان ریخته نشود مثل که در صلح

بمعاویه بن ابی سفیان دادم و این نبود از قلت جماعت یا

حق او را و خلاف بلکه شفقت و مروت بود

پس بسال خلافت نوبت　　آمد این حرو ست

زین بود حکومت و امرت　　بهم ملایم و ملاکیر لیست

در باب علی ز فضل احب　　خدا ان کرسید سخن فزون

بیرون بود از شمار فضلش　　یک لفظ ام از هزار فضلش

با این همه لیک از تعصب　　در دوستیش مکن تقلب

منقر آمد محبتش به شیخین　　بر هیز را هتمام د ریب

ترتیب خلافتش نگهدار　　ترتیب فضیلتش جدا دار

فی شرح البخاری للشیخ الحجر المکی قال و آخر المقاصد التشیع

محبة علی و تقدیمه علی الصحابة رضوان الله علیهم اجمعین فمن

قدمه علی الشیخین فهو غال فی تشیعه ویطلق علیه الرا

فضی والا فشیعی فان اضاف الی ذلک التصریح بالبغض

فغال فی الرفض شمس الملة والدین شیخ ابن الحجر المکی

در کتاب رد الروافض آورده است که روایت کرده ابن

عساکر از محمد بن الزبیر گفت که محمد عمر بن عبد العزیز رضی الله

الله عنه مرا از دو شیخ حسن بصری فرستاد که سوال کن او

از خلافت امیر المؤمنین ابوبکر الصدیق رضی الله عنه آنچه

نزد او آمدم و گفتم خود مرا از آنچه مردم در آن مختلفند که

رسول صلی الله علیه وسلم ابوبکر را خلیفه خود ساخته بود یا

بعد از آن راست نشست و گفت برهبا درترا آیا تو شکی داری بخدا

آن که غیر او دیگری نیست که رسول صلی الله علیه وسلم او را خلیفه

خود ساخته بود و اگر او را امر بخلافت کرده بودی تر سل او زیاده

بر حق بودی با این حال از دنیا برود و حال آنکه او عالم بود

بعد او بر غیر کار تر بود از همه صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

واین احادیث منتخبات در مشکوة بر خلافت او رضی الله عنه

و عن حذیفه رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لا ادری

ما بقائی فیکم فاقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر رواه

الترمذی و عن انس رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ابوبکر و عمر سید کهول الجنة من الاولین و الآخرین الا النبیین

والمرسلین رواه الترمذی و رواه ابن ماجة و عن علی رضی

الله عنه و عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی

الله علیه وسلم فی مرضه ادعی لی ابا بکر اباک و اخاک حتی اکتب

کتابا فانی

كنا نتحدث في اصحاب ان يمضي متمضغ ونعوذ فقال لنا ولا يأبى الله

والمؤمنون الا ابا بكر رواه مسلم وفي كتاب المجيد انا ابو لا

يدل انا ولا والاحاديث كلها في المشكاة وفي الصواعق

والمحيط عن محمد لا يجوز الصلاة خلف الرافضي قالوا

لانهم انكروا خلافة ابي بكر الصديق رضي الله عنه وقد اجمعت

الصحابة على خلافته وفي تتمة الفتاوى الرافضي ان كان

ينكر خلافة ابي بكر الصديق رضي الله عنه لا يجوز الصلاة خلفه

شيخ شهاب الدين تورپشتي رحمة الله در معتمد العقايد آورده

است كه ما در فتاوى علماء ماوراء النهر يافتيم كه هر كسي

كه خلافت امير المؤمنين ابي بكر الصديق رضي الله عنه

را انكار ميكند كافر است زيرا كه مخالفت اجماع كرده است

و مخالف اجماع كافر است در اثبات آنكه بعد از رسول صلى الله

عليه وسلم ابو بكر رضي الله عنه امام برحق است و در مذهب شيعه

بدلايل عقلي را ثابت ميكنند كه امام برحق بعد از رسول صلى الله عليه

وسلم علي است رضي الله عنه ابو بكر رضي الله عنه از و بنظم گفته است

از بعد نبي امام برحق — بوبكر بود شد اين محقق

اين نيست يقين درين سخن نيست — تحقيق بدانكه جاي ظن نيست

اجماع صحابه این چنین است | اجماع چو شد سخن یقین است

شیعه بگمان سخن درین باب | دارند شنو بعقل دریاب

گویند خلافت و امامت | از حق بعلی شده کرامت

بوبکر بظلم امر عاصی | برخود بکرد برکشت وایی

بنگر که کلام ما تمام است | در شرع و خرد سخن حرام است

زانرو که علی در آن زمانه | بودی بهمه صفت یگانه

بود او بعرب قبیله داری | در قوم قریش شهسواری

در ظاهر حال خود جوانی | در کار زمانه کاردانی

از روی قبیله پر جماعت | مشهور بخلق در شجاعت

در روز مصاف پر صلابت | در دیده خلق پر مهابت

خصمش اگر بخواب دیدی | بس از غم تیغ او تپیدی

روز ار دیدی نگاه خشمش | شب خواب نیامدی بچشمش

این با همه خلق گشته معلوم | کو شیر خدای گشته موسوم

بوبکر در آن زمان ز اقوام | کم داشت ز مثل خال و اعمام

در ظاهر حال خویش پیری | درویش شکسته فقیری

از روی قبیله کم حمایت | بودش همه از خدا عنایت

درویش همه آن

در بستر هجر آن عزیز جانش   در دانهٔ صبال دستگاهش

رنجیده ازو دل کسی نه   آزرده زبان او ز جنبش نه

هیچ از کسی ازو بدل گذشت   کس از وی ز خود خجل گذشت

فکری ز ریاستش بسر نه   سر در پی خلق در نظر نه

جاهی نه بداشتی ز کم و بیش   تا صدق بزرگ بست سوی خویش

در کار زمانه از کم و کاست   یاری بجز از خدا نمی خواست

با این همه فکر و تنگدستی   چون داشت کمال حق پرستی

این دولت سرمدی رسیدش   حق از همه خلق برگزیدش

با این همه وصف مرد درویش   چون حق ز کسی نبرد سوی خویش

حق باوری اگر علی ندیدی   کی داشت ز حق خود کشیدی

با اینهمه قوت شجاعت   با آن همه قدرت جماعت

با قوت و شوکت چو آنی   زان سان که بخود ندانستی بانی

کی داشت به بیعتش گشادی   کی امر امامتش دادی

این امر نکو ز روی تحقیق   داد است علی به دست صدیق

از حال علی بسی عجیب است   گر حال تو دستی غریب است

آنرا زکه نوبت علی شد   با خلق خلیفه و ولی شد

بودی بجهاد و هر سپاهی   با خیل و سپه ملک و جاهی

هم خویشتن قبیله دشت سیلر ؟ با او همه متفق به هر کار

دعوای امامتی چو بنمود آن بنده خدای منع فرمود

زآنرو که نبود در امامت دعوی صحابه را سلامت

آنرو زمان الصّغی خلیفه بود دعوی ز کس دگر خطا بود

با شیعه چو آب جا بگو نیاید یا دست ز قول خود بشویید

در مذهب سنت و جماعت از روی یقین کنند طاعت

دارم ز دلیل عقل اکنون با شیعه حکایت دگرگون

گویند که پس از رسول بر حق بود است علی امام مطلق

بوبکر خلافتی که بنمود بر حق علی با او نه حق بود

یک نکته شنو ز من در این باب کز بعد رسول عالی اصحاب

بوبکر نشست دو نیم سال بر تخت امامتی با اقبال

ده سال دگر به تخت مسعود این مسند تخت با عمر بود

عثمان پس از آن دوازده سال بنشست در آن سریر اقبال

این مدت بیست و پنج سال است کین امر بحد اعتدال است

زان پس به علی رسید امامت او گشت شه با استقامت

از شیعه مرا سؤال اینست چون صورت حال این چنین است

احمد رزم

الم

حیدر ز جبر و باین جماعت / در بیعت و بیم سال طاعت

ننمود چنانکه شیخ با هم / نگذشت سخن ز بیش و کم

با هر خلیفه رضا داشت / با عهد همه صرف وا داشت

حق بود باو چو بحث ارث / حق را ز جبر و بدیگران داد

گر منکر بیعت بود آن / با آن سه خلیفه باحسان

در ظاهر اگر چه داشت اقرار / از روی تقیه داشت انکار

نی بیعت او ز راه دل بود / زان بیعت خود بدل خجل بود

با شرع خدا امانت است این / در شرع و فا خیانت است این

زانرو که بود نفاق ظاهر / ننمود کس این سخن سزاوار

آنکس که چنین بخاطر آورد / اسناد نفاق با علی کرد

با او چو نفاق دید لایق / بشمرد امام را منافق

مومن نبود ز روی تحقیق / در حکم شریعت است زندیق

ور هیچ گوئی علی درین کار / از ترس نمود بیعت اظهار

با خصم نداشت طاقت جنگ / چون کار ز جانب شد باو تنگ

بر خویش چو دید نا توانی / دریافت ز بیعت او امانی

این بیعت او ز ترس کافریست / نی از سر دوستی و یاریست

این نیز امانت صریحست / قول تو خاصت ناصحیحست

با این سخن از جهت تکفیر   شد ثابت بود بجه تعزیر
زخصم چو هم ازین سبب دشت   پس بتر جه اجر القب داشت

بدانکه هیچ کس از علمای امت درین خلاف نکرده اند
که ابو بکر رضی الله عنه بهترین صحابه و امت است بعد از رسول
صلی الله علیه وسلم و این خلاف از قبیل رافضیان و زیدیان است
و نقل آیات و احادیث از ایشان خذلهم الله و آنچه گذشت از ذکر اجماع
بدین معنی در جواب کفایت است یعنی بر خلافت امیر المؤ
منین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه اجماع امت منعقد
شده است و حدیث صحیح است که لا تجتمع امتی علی الضلالة
پس منکر اجماع در ضلالت است بدانکه شیعه این دو حدیث
دارند که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خلیفه بود در زمان

شیعه دو حدیث اند تفضیل   دارند سند برای تفضیل
لیکن هر دو حدیث مشهور   نقلش بکتابهاست مسطور
اخبار که بود ز آحاد   با آنکه بود ضعیف اسناد
یا هست هم حدیث موضوع   مانع نه بخصم بلکه ممنوع
اول بحدیث کنت مولاه   بر خویش کشد دانای راه

حدیث اینست که قال النبی علیه السلام من کنت مولاه فعلی مولاه

کو...

گویند بآن حدیث صحیح — بر جمله کسی که هست بس روشن است
مضمون حدیث این چنین است — مضمون نه حدیث اجرا است
مولای همه جهان نبی بود — مولا پس از و همان علی بود

آنها که ز حق نگشته از راه — از کیش سخن نمود آگاه
با آنها که این قائل حدیث — از مورد او ولیک غافل
اکثر علمای دین برسید — زانکه ثقات اهل دین هم
این لفظ که در حدیث قید است — در زمره اسامی زید است
آن روز که خویش [illegible] را است — با هر که همه خطبه بخواست
چون بود اسامه از موالی — از روی تعصب نمود علیا
او عشق حضرت نبی بود — این واقعه چون بگوش بشنود
با او چو اب گفت حیدر — با ما نه نسب نه [illegible] برابر
مولا تو ایم ما و اولی — هستی تو [illegible] از موالی
او نیز جواب خویش بنهفت — از روی عناد با علی گفت
مولای من است چون پیمبر — مولا نه مرا است شخص دیگر
این قول رسول او چو بشنید — در منع سخن نمود تاکید
القصه نبی بر حرش شد — فرمود حدیث کنت مولاه

خواهی ز حدیث گر توضیح　　معنی بشنو چرا نیک صحیح

در دهر هر آنکه هست مولا　　مولاش علی است بی الم لا

چون مورد این حدیث خاص است　　از بحث سقیفه و اخلاص است

گر مورد این حدیث عام است　　این نوع جواب از و تمام است

نزد علما شده آنجا اثبات　　گویند مراد ازین موالات

مولا بود ار ز روی دینیت　　معنی سخن نه غیر این است

یعنی یکسر همه شدم دوست　　دانی که علیش دوست باد است

با این دو جواب چون گذشتی　　نقلش ز طیبی رقم نوشتی

جواب دیگر

گیرم که حدیث عام باشد　　تخصیص در کلام باشد

داریم کنون جواب دیگر　　از روی قواعد ار بر آید

شیخ ابن حجر که در دین گفت　　در رد روافض این چنین گفت

لفظی که بود بوزن مفعل　　این قاعده کی بود مکمل

کورا بقواعد هست شاملی　　با صیغه افعلش نخواستی

اولی ز کذا بعرف خوانند　　مولی ز کذا و لی ندانند

اولی الرجل بی است مذکور　　مولی الرجل نیست مسطور

مفعول مجمل بتفصیل　　معنی نه هم جو اسم تفضیل

در صحیح لغت

در صحیح گشت ز لفظش مقبول — معنی نکرده‌اند افعل

جواب دیگر

بشنو سخن دگر به تجرید — کو نقل بود ز شرح تجرید
کو بهر حدیث این ز آحاد — نبود هنوز تراز این باشد
نبود ز محققان روایت — بر ثبت جلال این حکایت
در صحیح مسلم و بخاری — زین او حدیث نیست جاری
در صحیح و [illegible] آیت — الفاظ حدیث این چو آیات
هرگاه که در حدیث آحاد — اجماع بود مقابل افتاد
این ضابطه بود با قبال — کاجماع بود قوی در این حال

اجیب بانه غیر متواتر بل هو خبر واحد فی مقابلة الاجما
ع کیف و قد صرح فی صحیحه [illegible] اهل البیت لم ینقله
المحققون انهم کالبخاری و مسلم والوا قد بنا

جواب دیگر

گیرم که روایتش صحیح است — نزدیک محدثان صریح است
کو آخر این حدیث خوش آمد — معنی سخن صریح دل [illegible]
کانجا مولا به علم ظاهر — نبود بجز از محب و ناصر
این هم بالحصر احتمال کافیست — با خصم نما جواب شافیست

خواص آنکه درین کلام اشعار   باشد بحجب تام بار

ولعد صحة الروایت فهو حجر الحجر اصمی قوله اللهم وال من والاه وعاد من عاداه فیشعر بان المراد بالمولی هو الذی یستحق المحبة بمجرد اعتبار ذلک کان فی دفع الاستدلال

جواب دیگر

جا ستاکر بود ز لفظ مولی   معنی بلغت بذر کر اولی
یا معتق و عتیق است   یا معنی یار و رفیق است
یا معنی صاحب است محبوب   یا جیب درین کلام مطلوب
اولی بمراد چون ز مولا است   زین قول تامل تو اولا است

جواب دیگر

گیرم که بود مراد اولی   معنی سخن ز لفظ مولی
کی فهم شد از کلام تقریر   کاولی بتصرف است و تدبیر
گر راه صواب بجوییم   جایز بود این سخن که گوییم
اما که درین مقام خاص است   با معنی قرب اختصاص است

جواب دیگر

اکنون سخنی دیگر بگفت   با خصم جواب خود دگر گفت
کو فهم نمی کند دلالت   مولا با امامت ایالت

معنی که بود

معنی کردی خلاف ظاهر بر حصول مدعا هست قاصر

جواب دیگر

در قول تو گر کنیم تسلیم یعنی امامت و تفخیم

گوییم که این دلالت ای دوست استحقاق امامت او است

ثبوت امامت مآلت سیما که در این زمانه ها زآن

یعنی بعلی باستحقاقت استحقاقست در امامت

لازم نبود که زین دلالت نفی خلفا بود ضلالت

با حمل کنی که قبل از اینها چید بخلافت او سیه

این جمله جوابها که مرقوم کردم بکتب گشت منظوم

وین جمله عبارت و روایت نوعی که جواب شد کفایت

منقول بود ز شرح تجرید در صفحه سیصد ...

آن قول که در حدیث دیگر فرمود نبی بشأن حیدر

او...

کای چون تو با منستی اکنون همچون موسی بجا هارون

بر شیعه چو این سخن عیان شد در دل بخلافتش گمان شد

گویند که در زمان موسی هارون چو خلیفه بود آنجا

امروز علی خلیفه او است زین مرتبه خود خلیفه او است

است این خلافت علی نص ‏ دیگر نبود ازین جلی نص
دارم جواب اندرین باب ‏ نوعی که بود قبول احباب
کاین قول از آن سقیم است ‏ تاویل سخن بسی سقیم است
بر مورد این حدیث کن گوش ‏ کو هم سخنی مکن فراموش
چون سوی تبوک مصطفی رفت ‏ با جمع صحابه در غزا رفت
از بهر مصالح زمانه ‏ بگذاشت علی ازین میانه
بودند بتو در مدینه اولی است ‏ این از خدمات دیگر اعلی است
این را چو منافقان شنیدند ‏ با طعنه همه زبان کشیدند
یعنی که علی فرار بنمود ‏ خود را بزنان قرار بنمود
بشنید سخن چو شیر یزدان ‏ آمد به نبی بچشم گریان
میگفت بگریه با پیمبر ‏ کای رهبر رهنمای لشکرها
ماندم بزبان گروه کاتم ‏ پس مانده کنون بیاس و غم
آنروز نبی در سخن سفت ‏ با حیدر خدا جواب این گفت
کاری که بود ترا سزاوار ‏ راضی نشوی مگر بدان کار
باشی با من محبت افزای ‏ همچون هارون بنزد موسی

خطاب حضرت رسالت رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین

علی گفت یا مرتضی بلکه بمعنی منزله هارون من موسی بود در شرکت
این حدیث را باین عبارت آورده است که انت منی بمنزله
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

یعنی موسی ز بهر میقات — هرون چو شد از پی مهمات
بگذاشت بجای خویش هارون — تا کار جهان بود بقانون
امروز با جهل با جهل و بی نبوت — با جمله کی لذت نمود
جز تو بکسی دگر نشاید — این کار ز هر کسی نیاید
دارش دو حدیث ای برادر — تعظیم علی بود مکرر
دانیم دلیل علو رتبت — خوانیم نشان قرب نسبت
مقصود خلافت علی است — جز منع و نشان آن وصی است
همچون هارون مدار خلیفه — لیکن حکم ندارد آن وظیفه
زان رو که در آن زمانه هارون — خود گرچه خلیفه بود ما دون
لیکن بکلام آن سر افراز — در حکم پیمبری است انباز
نتوان بعلی پیمبری گفت — تا زنبی بسرور کی گفت

وجه دگری هم اندرین باب — داریم کنون بنزد احباب
نسبت علی ال هارون — باشد ز قیاس عقل بیرون

زان روی که علیست از سپهر   عمری که حیات بود رهبر

بیش از سه سی و یک ماه و نیم   از دار فناش رفت بیرون

اخوان که سه کرم ده باشند   او رتبهٔ خویش برده باشد

تشبیه نه ایست لایق   هرگز نشود بهم موافق

هر یک بنهاکند نشیبی   نقلش طلبی ز تو ربیبی

ناظم بجواب اندرین باب   دارد سخنی بلطف دریاب

گوید که خلافت بحیدر   کو را بمدینه شد مقرر

گر قصد تو زین امامت   باشد بنود سخن غرامت

زانرو که نبی به ذکر هم   گردیده باین صفت مکرم

مانندهٔ ابن ام مکتوم   کو هم بخلافت است موسوم

دو بار نبی بعز اقبال   چون عزم سفر نموده رحال

با ام نبی شد او خلیفه   بودش بمدینه این وظیفه

این نوع خلیفه گر امام است   با او هم امامتی تمام است

این نصبت قدر اعتماد است   لیکن نه امامتش مراد است

این حال ز نقل اعتبار است   با هر که رسید بزرگوار است

امانت است این علامت   از باب خلافت و امامت

بدانکه سعید الله

212

بعد آنکه عبدالله ابن ام مکتوم بجانب حجره سورهٔ عبس و تولی

سبب او با حضرت صلی الله علیه وسلم نازل شده قصه چنان

بود که روزی با حضرت صلعم با صنادید قریش نشسته بودند

و ایشان را دعوت اسلام میکردند درین حال ابن ام مکتوم نزد

یک رسول صلعم آمد حال آنکه او نابینا بود گفت یا رسول الله

علمنی مما علمک الله و این سخن را تکرار نمود و او نمیدانست که

رسول صلعم مشغول اند به تبلیغ و موعظهٔ قریش بدین سوال او درین

حال بر حضرت مکروه آمد و روی مبارک ترش کرد و اعراض نمود

درین حال این آیت نازل شد که مشعر بر عتاب و ... صلی

الله علیه وسلم بعد از آن حضرت او را بسیار اکرام می نمودند و

هر گاه که او را میدیدند میگفتند مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی و او

را دو بار در مدینه خلیفه کرد در تفسیر بحر الامواج آورده است که

چون ابن ام مکتوم دانست که پیغمبر صلعم را کراهت نمود سبب ناز

گشت و از مسجد بیرون آمد ناگاه میان پیغمبر صلعم و میان بزرگان

قریش حجابی واقع گشت از نظر پیغمبر صلعم پوشیده شد پیغمبر

صلعم دانست که این کار چنانکه میبایست نیست نابینا دور

خوار ... دید دنبال نابینا شتافت و او را دریافت گفت یا عبدالله

باز گرد که تو در حبال محمدی تا آنکه بکشی باز گرد آینده
آورده در مسجد در آورد و در دامن مبارک خود فرود آورد
و در زمین محکم آنید و او آب آن نبشت تا که جبرئیل علیه السلام
فرود آورد عیبے و قولے الآ بیت

در حرف چهار یار مشهور | قولے ز ابی حنیفه مسطور
دیدم بکتاب بود موجود | مضمون عبارت این حدیث
گر گفت علی که راضیم ب | نزدیک منست احب احباب
در یک سخن آنکه هر نغل است | در موضع ذکر آنکه دغل است
دغل آنکه در حروف دو ریبست | تاریک دلش بنقص عیبست
نغل آنکه حرام زاده باشد | در راه خطا [illegible] باشد
در صحت نقل این حکایت | افضل خطاب حجر و آیت

قال فی فصل الخطاب و فی الناطفی عن ابی حنیفه رحمة الله
انه قال علی رضی الله عنه احب الی من الجمیع فهو رجل نغل و فی
موضع آخر دغل وهو تخفیف دغل وهو الذی فیه دغل ای
فی دو ریبه و النغل تخفیف نغل وهو الذی ولد من الزنا
و فی المغرب نغل الادیم فسد وقال فی فصل الخطاب
قال علی رضی الله لا اجد احدا یفضلنی علی ابی بکر رضی عنه

لا جل سنة عند المغرب و ابو بکر خیر الناس بعد النبی صلی اللہ

علیه وسلم و بعد النبین والمرسلین صلوات اللہ وسلامه

علیهم اجمعین فی شرح عقاید الحافظی الرفضه هم الذین

فضلوا علیا رضی اللہ عنه سموا بذلک لرفضهم الحق لانه

ثبت فضل الشیخین رضی اللہ عنهما باجماع الصحابه و انی

کار الاجماع کفر نظم از معتقدات حرف انکر کویم بشنو بابرو

یک زره اگر کرد جاهلها هل — خود فضل علی کر گفت زیر دل

زنهار که پیش تو آنانی — جز خارجیش دگر ندانی

بر رافضی و خوارج آنکاه — گو بلی هم دم که لعنت اللہ

انیست طریقه اهل سنت — در گوش بگیر و آرمنت

قال الشیخ ابن الحجر المکی ره فی کتاب الصواعق المشهور

برد آبرو افضل شیخ الاسلام محقق عصره ابو زرعه

الولی العراقی فمن اعتقد فی الخلفاء الخلفاء الاربعة الا

فضلیة علی الترتیب المعلوم ولکنه یحب احدهم اکثر هل یاثم

فاجاب بان المحبة قد یکون لا مر دینی و قد یکون لا مر دنیوی

فا لمحبة الدینیه لا زمه الافضلیة فمن کان افضل کانت

محبتها الدینیه اکثر فمن اعتقد نافی و احدا منهم انه افضل

ثم احبنا غيره من جهة الدين اكثر كان تناقضا نعم ان احببنا غير الافضل اكثر من محبة الافضل لامر دنيوي كقرابة ولحسان ونحوه فلا تناقض في ذلك ولا امتناع فمن اعترف بان افضل هذه الامة بعد نبينا صلى الله عليه وسلم ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضوان الله تعالى عليهم اجمعين لكنه احب عليا اكثر من ابي بكر مثلا فان كانت المحبة المذكورة محبة دينية فلا معنى لذلك اذ محبة الدينية لازمة الافضلية كما قررناه وهذا لم نعترف بافضلية ابي بكر الا بلسانه واما بقلبه فهو مفضل لعلي لكونه احبه محبة دينية زائدة على محبة ابي بكر وهذا لا يجوز وان كانت المحبة المذكورة محبة دنيوية لكونه من ذرية علي او لغير ذلك من المعاني فلا امتناع فيه صح لنا عن علي رضي الله عنه بذلك اولى وانه بلغني ان رجالا جالا تفضلوني عليهما فمن وجدته فضلني عليهما فهو مفتر عليه على المفترين ومما نعضد ذلك ما في البخاري عن محمد بن الحنفية رضي الله عنه قلت لابي عليا اي الناس خير بعد النبي صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر رضي الله عنه قلت ثم من قال عمر وخشيت ان يقول عثمان ثم انت قال ما انا الا واحد من المسلمين

ازواج

ازوا

ازواج که سید طاهر انند | بر جمله امت امهات اند
هستند بفضلها سرافراز | از جمله زنان دهر تنها
در فضل و ثواب کس ز نسوان | هرگز نرسد بفضل ایشان
غ اکنون بتو نقول استاد | خواهم که کنم بیان اعداد
کانان که بدل پسند بودند | معلوم شود که چند بودند
قولی که ز ناظم نصابست | اعداد درو نوشته در کتابست
نه بوده نساء شاه ابرار | از عایشه خدیجه یاد آر
با ام حبیبه صفیه | با حفصه و زینب زکیه
ام سلمه است و سوده آنها | میمونه درین شمار همراه
دیدیم ولی بقول دیگر | اعداد بیازده مقرر
یک زینب دیگرست ثابت | زان پس بجویریه تمام است
انیست یقینی اهل ایمان | کز جمله بهر یکی از ایشان
هر کس که زبان طعن بگشاد | بر خود در طعن و لعن بگشاد

اعتقاد باید کرد که ازواج طاهرات رسول صلی الله علیه وسلم مادران مؤمنان اند از جهت تحریم و از روی تعظیم فی تفسیر البیضاوی

روی انه صلی الله علیه وسلم اراد غزوة تبوک فامر الناس
بالخروج فقالوا انستاذن آباءنا وامهاتنا فنزلت
الآیة النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم
وهو اب لهم اتی فی الدین فان کل نبی اب لامته من
حیث انه اصل فیما به الحیوة الابدیة ولذلک صار المؤمنین
اخوة یعنی آن نبی اولیست بمومنان از نفسهای
ایشان در کل امور بدرستی که او نمیفرماید و راضی نمیشود
مگر بچیزها که عین صلاح و محض فلاح ایشان است
بخلاف نفسهای ایشان که بغیر صلاح و فلاح راضی میشوند
پس واجب باشد که اعتقاد باید کردند که نبی احب است
از نفسهای ایشان و شفقت او اتم و اکمل است و انکه از
ازواج نبی مادران مومنان اند بانیمعنی است که بعد از پیغمبر صلی
الله علیه وسلم نکاح بر ایشان حرام است چنانکه بر مادران
و تعظیم ایشان واجب است چون مادران از همین جهت
فرمود عائشه را رضی الله عنها انا امهات المؤمنین
در بیان تفضیل ایشان با یکدیگر
ازواج بود نبی صلی الله علیه وسلم زا نسمان که بنام گفته شد مذکور

د ؤ ؤ ا ا

در فضل به امر عزنا نشود ثابت که ملکی برآیند
چون از شرف نبی اجل افضل بنهاد بر زبان وکر حقانی فضل
واجب کند با هل اسلام کین هست بفعل و بعزو اکرام
وآنکه کر افضل انبیا نند ما ور جمیع انبیا سند
وآرند ولی بهم تفضل بهتر که زبان کند تحمل
وآرند ولی بهم تفضل واقف شو ازین مکن تجاهل
میدان بعقیده ملک بد عایشه خدیجه افضل
یا این دو بهم که در تفضل بهتر که زبان کند تحمل
زانرو که معارض است اسنا مسموع چنین شده ز استاد

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فضل عائشة على النساء كفضل الثريد على سائر الطعام قال شمس الائمة ابن الحجر المكي في شرح شمائل النبي حتى على آسية وام موسى فيما غير مريم ابنة عمران لشمول خديجة فانها افضل من عائشة على الاصح لتصريحه صلى الله عليه وسلم لعائشة بانه لم يرزق خيرا من خديجة وفاطمة افضل منهما اذ لا يعدل ببضعته صلى الله عليه وسلم احد ويعلم ان بضعه اولاده كفاطمة للخبر به وان سبب الافضلية ما فهم

من الفضل الزيدية ومن ثم حكى ابن السبكي عن بعض ائمتهم

ان فضل الحسن والحسين رضي الله عنهما على اخيهما الخلفا

ء الاربعة رضي الله عنهم اى من حيث البضعة لا مطلقا

فهم افضل منهما علما ومعرفة لا كثرة ثواب و اثار في الاسلام

انتهى كلامه وقال امام النووي في شرح الاربعين اتفق القول

م على ان الصديقة افضل النساء اى نساء النبي صلى الله عليه وسلم سوى

خديجة فان الناس اختلفوا في ذلك فقال ابن العربي وجما

عة ان خديجة افضل وطائفة بان عائشة افضل فانه لا زوا

جه عليه السلام لا تؤذونني في عائشة فان الوحي لم يا

تني وانا في ثوب امرأة الا عائشة رضي الله عنها عنهما

آن گاه عقیده این چنین را | کز بعد نشانه ابرا سما

آن قول کرا از صحابیات | بر جمله زنان ز افضلانند

گر چه صحابیات باشند | هر چند که صالحات باشند

ارکان جنین که عارفان اند | در خانه دل بجای جا نند

زاخبار چنین شد است معلوم | بوده به نبی سه ابن معصوم

قاسم اول بنی اکبر بدانی | عبد الله است ابن ثانی

سیوم قضا

سیوم در بحر فضل احب‌نا | ابراهیم است بعد ایشان
پس طیب طاهر ای برادر | می‌شد که بود این دو دیگر
اندر حق قاسم و ابراهیم | بود این صفت از برای تعظیم
قاسم بجهان چو گشت مولود | پیش از بعثت تولدش بود
آن دو ی دیگر ز بعد بعثت | مولود شدند در نبوت

چارند بنات صدر مختار | ثابت شده این حدیث در اخبار
زینب بود و رقیه معلوم | با فاطمه باز ام کلثوم
آنها همه شو ز روی تعلیم | اولاد رسول جز ابراهیم
جمله ز خدیجه اند مولود | از یک صدف اند در موجود
ابراهیم آنکه بعد اینهاست | کو میوه گلشن فاد حماست
از ماریه است گوهر او | خود ماریه بود مادر او

در روضة الاحباب آورده است که ماریه قبطیه
و سیرین دو جاریه بودند که مقوقس حاکم اسکندریه بحضر
ت صلی الله علیه وسلم هدیه فرستاده بود حضرت صلی الله علیه
وسلم سیرین را بحسان ابن ثابت بصله شعر بخشید و ما
ریه را بخدمت خود نگاه داشت ابراهیم پسر آنحضرت صلی الله

علیه السلم از ماریه تولد نمود و ماریه در اعداد ازواج ظاهر است
از انجهت مذکور نشد کر از مملوک حضرت صلعم بود

دیگر ز عقاید آنکه ز اولاد — با فاطمه بود فضل ارشاد
آرند فضیلت مکمّل — زینها همه او است نیک افضل
از قول رسول فضیل دیگر — او را است به هر ایجا برادر
چون سیده النسا فرمود — فضل سش بزنان ١٢ فزود
باشد زهمه نساء عالم — در فضل و حسب اعز و اکرم

ای آنکه بود ترا اطاعت — در مذهب سنت و جماعت
در وصف صحابه سپمبر — زانها که خلیفه اند و رهبر
ترتیب خلافت انچه گفتم — بهر کی الو و ر که بود گفتم
این دو رنکنی زکو نش پرنا — بهتر دانی نزد آن مکنون
ترتیب فضیلت از خلافت — در باب مکنی درین خلافت
کما قال الشیخ المحقق عمر النسفی رحمة الله فی عقاید
افضل البشر بعد نبینا صلعم ابو بکر الصدیق ثم عمر الفاروق
ثم عثمان ذو النورین ثم علی مرتضی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
از همه چهار یار در باب — فضلی که بود میان اصحاب

از قول سلف روایت این ست | وز فعل خلف حکایت این
از بعد خلیفهای کامل | یاران بهشتی اند فاضل
زانها است سعید و سعد و قاص | با طلحه زبیر کامل الاخلاص
آنها ابو عبیده عبد الرحمن | از بعد چهار یار بیت آن
زان بعد بدانکه اهل بدر اند | کز فضل ز بعد خویش صدر اند
دیگر بفضیلت اهل احد است | از اهل احد بود روایت
زان پس بنمود فضل احسان | چون بیعتیان اهل رضوان
اصحاب که اهل عقبتین اند | آنها پس ازین بترتیب زین اند
تا درد ترا کند طبیب | این نقل طلب نما ز طیب

قال ابو منصور البغدادی اصحابنا مجمعون علی ان افضلهم
الخلفاء الاربعة الراشدون علی الترتیب المذکور ثم تمامهم
العشرة المبشرة ثم اهل بدر ثم احد ثم بیعة الرضوان ومن
له مزیة اهل تابعین من الانصار وکذلک السابقون الاولو
ن وهم من صلی القبلتین وقیل هم اهل بیعة الرضوان رضوا
ن الله تعالی علیهم اجمعین ثم کلام امام شهاب الدین تور
پشتی رحمة الله در حقا بر خود آورده که بعد از خلفاء را
شدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از بهشتیان صحابه تمام عشرة

حبشه اند که رسول صلی الله علیه وسلم برایشان گواهی داده است که اهل بهشت اند و از طوایف علیه صحابه اهل بدر اند پس اهل بیعة الرضوان و سوم مهاجران فاضلتر اند از عموم انصار و از خدا آوندان سابقه در دین آنانند که میان دو هجرت جمع کرده اند اول بحبشه دوم بمدینه کما مر

آنانکه شنو ز علم و تقوی | باشند زهم زیاده اقوی
میدان که مهاجرین در تار | فاضل بود از عموم انصار
این نکته بکرشنو ز ارباب | کز فضل حسب عموم اصحاب
افضل بود از جمیع امت | انیست طریق دین و ملت
از بعد صحابه تابعین اند | کز فضل بخلق جز نکین اند
آنکه تبع تابعین است | باغیر فضیلتش جز نین است

و خبر و آنکه خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم بر بن معنی در فضیلت اولاد خلفای راشدین با یکدیگر دلیل واضح است

آنانکه ز نسل چار یار اند | بشنو که ز هم جز فضل زار اند
بر قول اصح بفضل آبا | مفتی طریق داده فتوی
افضل بود آنچه شد ز علوم | فضل پسران از ذات مفهوم
پس آنکه بود ز نسل شیخین | افضل باشد ز نسل ختنین

فضل همه را ز روی ترتیب ۵۲ — دانند نه هم بتزکیه تکذیب
الا ثمرات کلشن جود — کز فاطمه نور دانه هو لود
چون از نسب جمله اکمل — زاولادِ پیمبر باشد افضل
باید که بزرگ سر ششما زانند — کز قرب نسب بزرگوارند
در قول دگر طریق تفضیل — در تقوی علم دارد تفضیل
بر حجت نقل این حکایت — از فضل خطاب جو روایت

فقد قال بعضهم لا تفضل لابناء الصحابة الا بالعلم والتقوی
لکن الاصح ان ترتیب اولادهم علی ترتیب آبائهم الا او
لاد فاطمه رضی الله عنها فانهم مفضلون علی اولاد ابی بکر وعمر
وعثمان رضی الله عنهم بقربهم رسول صلی الله علیه وسلم فهم العترة الطا
هرة والذریة الطیبة الذین اذهب الله عنهم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا اعتقاد باید کرد که از اینجا که اعتقاد افضلیت
که هیچ پیغمبر را از ترک نه زاییده است و هیچ مترک از پیغمبران زا
ییده است این سخن غیر حق و باطل است

از قول روافض است مشهور — حرفی که بود ز عقل و دین دور
گویند پیمبران کافر — هرگز نشود بخلق ظاهر
با خود ز پیمبران نشاید — کز وی پسری بکفر زاید

این آنکس اعتقاد زنهار — دل را ز خیال بد نگهدار آنها

ابراهیم آن رسول رهبر — آنکه پدرش بود آزر

آزر بد اگر نسب بر آشناست — ز انبیا ز پسر عمی ز آن بافراشت

نوح که رسول با مجتبی بود — زین پسرش از و جدا بود

تا گاه اگر رسید به خاطر — اینجا سخنی ترا نظاهر

کین عقد بکفر در میان است — این خود ز فساد در امان است

بشنو ز تو این سخن سزاوار — زود از دل خویشتن برون آر

کین مسئلت از عقاید — بشنو که ترا بود فواید

انساب رسل ز عقل پاکست — در کفر نکاح را چه باکست

در ملت خود نکاح کفار — فاسد نبود چنین یعنی دار

اکنون بشنو دلیل معقول — کامروز بشرع ماست معمول

در کفر اگر زنی و مردی — در ملت خود نکاح کردی

تا که هر دو ز روی توفیق — در دین نبی نمود تصدیق

باطل نشود نکاح سابق — تجدید نکاح نیست لایق

معلوم بود که کفر و ایمان — در نفس کسی است نفع و نقصان

ایمان تو گر شده است کامل — زین با پدر تو نیست حاصل

ور خود پدر تو هست فاضل — از کفر تو از پدر چه حاصل

جان او پرستار ابرار یاما | مشہور بود حنیفہا در آثار
خود بہرہ نبرد ز اندر ایمان | بر قول صحیح این حنیفین دان
بر ہر دو بسے حکایتے ہست | بر عکس سخن روایتے ہست
بر اہل حق اعتقاد اینست | کان جملہ کی نیک بی بہم ایں است

شیخ شہاب الدین توربشتی رحمۃ اللہ در عقاید خود آوردہ است کہ مذہب اہل حق آنست کہ پدر و مادر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بر کفر بودند و این بنقل درست ثابت شدہ است از آن جملہ حدیث ابن ملیکہ است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید این ابی قال فی النار قال فاین ابوک فقال پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اینما مررت بقبر کافر فبشرہ بالنار و حدیث ابو ہریرہ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بزیارت مادر خود رفت لفظ حدیث انیست کہ زار النبی صلی اللہ علیہ وسلم قبر امہ فبکی وابکی من حولہ فقال استاذنت ربی چون از طریق نقل ثابت شد قرنا بعد قرن این قضیہ درمیان امت مشہور بود و جواز این باصل شرع دانستہ شد مخالفت آن چون از ضلالت بنود و ابتغای فتنہ درمیان اہل ملت و طلب تفریق کلمہ ایشان

تم کلام قال القاضی رحمه الله فی تفسیر فی قوله تعالی ما کان
للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین روی انه علیه
الصلوة والسلام قال لابی طالب لی حضرة الوفاة قل کلمه
احاج لها عند الله فابی فقال لا ازال استغفر لک مالم انه
عنه فنزلت وقیل لما فتح مکه خرج الی الابواء فزار قبرا
مه ثم قام مستعبرا فقال انی استاذنت ربی فی زیارت
قبر امی فاذن لی واستاذنته فی الاستغفار لها فلم یا
ذن لی وانزل علیه الایتان ولو کانوا اولی قربی من بعد
ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم بان ماتوا علی الکفر وفیه دلیل
علی جواز الاستغفار احیائهم فانه طلب توفیقهم الایمان
وبه دفع نقض ابراهیم علیه السلام لابیه الکافر وما کان استغفار
ابراهیم لابیه آزر الا عن موعدة وعدها ایاه بقوله لاستغفر
ن لک ای لاطلبن مغفرتک بالتوفیق الایمان شیخ سیوطی
بعکس این نوشته اند والله اعلم بالصواب

از شیخ سیوطی این حکایت — دیدم برساله روایت
بشنو که روایتش چنین است — کز عائشه ام مومنین است
گوید روزی رسول رهبر — بنمود گذر بقبر مادر تا سرا

همدر آن دعا

خود آید عاری سور را آراست — از مرز شمائل در آن زمانه ناخواست
در قبر حیات یافت مادر — در نور نبی شد و منور
ایمان ز نبی قبول بنمود — تصدیق بان رسول بنمود
در قبر شد آن زمان مسلمان — هر دو پس از و بنمود ایمان
مرویست از و بقول دیگر — کین هر دو پدر شد ...
هر دو ثمر حیات دیدند — و ز نیت نبی زنده کی جنبیدند
در دین نبی شدند داخل — گشتند ز مومنان کامل
زین گونه سخن نماند مبهم — والله بکل حال اعلم
لیکن اکثر بقول اول — دارند عقیده مکمل
آن نوع که توربشتی فرمود — رفتند بدان جا که بنمود

فی رسالة السیوطی رحمة الله ادرج الاولی ان الله تعالی احیاهما فامنا و ذلک فی حجة الوداع و روی عن عائشه رضی الله عنها روی المحب الطبری فی ذخائر العقبی لسه ه عن عائشه رضی الله عنها انها قالت ان النبی صلی الله علیه وسلم نزل الحجون باکیا حزینا فاقام ماشاء الله تعالی ثم رجع مسرورا فقال سالت ربی فاحیا لی فامنت بی ثم ردهما رواه ابو حفص بن شاهین فی کتاب

الناسخ والمنسوخ له بلفظ قالت عائشة رضي الله عنها

حج بنا رسول الله صلى الله عليه وسلم حجة الوداع فمر بي على عقبة

الحجون وهو باك حزين مغتم فبكيت لبكائه ثم انه نزل

فقال يا حميراء استمسكي فاستندت الى جنب البعير فمكث

مليا ثم عاد الي وهو فرح متبسم فقال ذهبت لقبر امي فسالت

ربي ان يحييها فاحياها فآمنت بي وكذا روي من حديث

عائشة رضي الله عنها احيا ابويه صلى الله عليه وسلم حتى امنا

قال الشيخ احمد العسقلاني في المواهب اللدنية قال

السهيلي ان في اسناده مجاهيل قال ابن كثير انه حديث

منكر جدا وسنده مجهول وقال ابن دحية هذا الحديث

موضوع يرده القرآن والاجماع انتهى كلامه وتعقب

عالم آخر بانه لم ير احدا صرح بان الايمان بعد انقطاع العمل

بالموت ينفع صاحبه فان ادعى احد الخصوصية فعليه

الدليل وقد سبقه بذلك ابو الخطاب بل وعبارته عبارته

ثم من مات كافرا لم ينفعه الايمان بعد الرجعة بل لو آمن عند

المعاينة لم ينفعه ذلك فكيف بعد الاعادة قال السيوطي

رحمة الله فيه ان من مات على الكفر فهو في النار ولم ينفعه

اعراكبة المغربي رضي عنه ان مات في الفترة على ما كانت
عليه العرب من عبادة الاوثان فهو في النار وليس في هذا
مواخذة قبل بلوغ الدعوة فان هؤلاء قد بلغتهم دعوة
ابراهيم عليه السلام وغيره من الانبياء وقال الامام فخر الدين
رازي رحمه الله من مات مشركا فهو في النار وان مات قبل
بعثته لان المشركين كانوا قد غيروا الحنفية دين ابراهيم
واستبدلوا بالشرك وليس معهم حجة من الله تعالى به انتهى
قال السيوطي اتهامهما بتبليغ الدعوة لانهما كانا في زمن فترة
عم الجهل فيه المشرق والمغرب فلم يكن اذا ذاك احد
يبلغ الدعوة على وجهها ولا اخذ بيد رسما شيئا من الشرائع
مع صغر سنهما انهما قبضا في حداثة سنهما لم يبلغا سنا يحتمل
الوقوف على الاخبار والتفحص عنها بالاسفار فان والده
كما في صحيح الحافظ صلاح الدين العلائي عاش نحو ثمانية
عشرة سنة ووالدته عاشت نحو العشرين تقريبا مع
زيادة انها مخدرة مصونة محتجبة في البيت لا تجتمع بالرجا
ل ولا تجد من يخبرها واذا كان الناس اليوم مع فشو الا
سلام والنصح شرقا وغربا لا يدرون غالب احكام الشريعة

لعدم مخالطتهم السفهاء فما ظنك بزمان الجاهلية والفترة

زانکه کسی که کفر او هم | بودست بیقین نه امر مبهم
بوطالب والد علی بود | کز روی نسب عم نبی بود
در ملت رافضی چنین نیست | این قول بنزد او یقین نیست
بودست نبی اگرچه اخلاص | بسیار نموده خدمت خاص
آخر بجهان نیافت توفیق | بر دین نبی نکرد تصدیق
بر قول اصح سخن جز این است | ای وای بر آنکه او برین است

شیخ شهاب الدین توربشتی رحمه الله در عقاید خود آورده است که بعضی ازین طایفه که از قول حق تجاوز کرده اند در ابوطالب غلو می کنند که ابوطالب بود و سنیان که بر کفر او گواهی میدهند متعصب و عداوت بر اهل بیت ایشان را برین میدارد و دروغ میگویند و حال آنکه اثبات کفر وی بالقول رسول صلی الله علیه وسلم بشهادت امیر المؤمنین علی درست شده است نعوذ بالله من جهل یفضی بصاحبه الی هذا القول حدیث درست است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که اهون النار عذابا ابوطالب وهو منتعل بنعلین یغلی منهما دماغه و حدیث درست است که پیغمبر فرمود یا عم قل لا اله الا الله کلمة احاج

ما غنک تابی ان یقول لا اله الا الله و در صحیح است که چون
ابوطالب پدر علی رضی الله عنه بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد
و گفت یا رسول الله ان عمک الشیخ قد مات پیغمبر صلی الله علیه
وسلم گفت اذهب فواره ایمه احتراما و خاصه ابوحنیفه و شافعی
رحمة الله در جواز دفن کافر بدفن علی رضی الله عنه ابوطالب
تمسک کرده اند استدلال در پی روایت دارند ابو کوشش کن صحابیست

بوطالب را پسر چهار است | از جعفر و از علی بشنو راست
طالب بود و عقیل آنگاه | اینجا سخنی است ثابت آگاه
آنگه که پدر از این جهان رفت | آن نوع که زیست ابتدا رفت
این هر دو در آن زمان با اسلام | چون کار نبود شان با ایام
اموال پدر به ارث بردند | با خاندان خویشتن سپردند
زان مال ولی علی و جعفر | شرکت ننمود با برادر
چون هر دو بخدمت پیمبر | بودند براه شرع رهبر
آنانکه به مسلک شرع میرند | میراث ز کافر آن نگیرند
اینست دلیل قول مختار | خود را به همین عقیده میدار
از بعد به رحینه ایام | دریافت عقیل راه اسلام
از مزرع دین چو خوشه چین شد | در خدمت مصطفی قرین شد

باشی

الغرض آنچه روی بنمود ‌ ‌ ‌ ‌ اعمام نبی دوازده بود

در قول دگر ده است مذکور ‌ ‌ ‌ ‌ اندر کتب است آنچه مسطور ‌ ‌ کور

زین جمله دو کس به راه دینند ‌ ‌ ‌ ‌ سالک بطریقهٔ یقین اند

اول سر مجلس شهادت ‌ ‌ ‌ ‌ دریافته حمزه این سعادت

حمزه چو فدای مصطفی دید ‌ ‌ ‌ ‌ در جنگ احد شهید گردید

از هاشمیان شهادت اول ‌ ‌ ‌ ‌ او کرده به راه حق مکمل

دویم عم اوست مشفق الناس ‌ ‌ ‌ ‌ سردفتر اهل نصر عباس

این هردو صحابهٔ کبارند ‌ ‌ ‌ ‌ وین هردو محل اعتبارند

بوطالب و بولهب دو اعمام ‌ ‌ ‌ ‌ دریافته اند دور اسلام

اما به نبی نکرده اقرار ‌ ‌ ‌ ‌ در کفر بمرده اند بصد آزار

از دین نبی دو برگشتند ‌ ‌ ‌ ‌ زایمان سخنی باو نگفتند

اعمام دگر نبرده اعلام ‌ ‌ ‌ ‌ از دعوت او بگاه اسلام

در ملت دین خویش مردند ‌ ‌ ‌ ‌ جان پیش ز دعوتش سپردند

عمات نبی بد آنکه شش بود ‌ ‌ ‌ ‌ دیگر عددی بدین نیفزود

زین جمله بد آن ز روی تحقیق ‌ ‌ ‌ ‌ دریافت صفیه راه توفیق

صح ‌ ‌ از صحابیات بوده و نم ‌ ‌ ‌ ‌ در خیل مهاجرات بوده

در غیر دگر خلاف میدان ‌ ‌ ‌ ‌ کز روی کتب بکفر و ایمان

ابناء عم

ابنای نبی رسول مختار مشهور بنسبت شد در اخبار
کاینها همه شرع را مدارند اندر ره شرع شهسوارند
اول شه دین و شیر یزدان یعنی که علی مرتضی دان
ختم خلفای راشدین است او را بهر ره یقین است
زان بعد ز روی صدق بشناس عبد الله است ابن عباس
آن گه عقیل و آن و جعفر در دین نبی شدند رهبر
فضل و قثم است ابن عباس این هر دو صحابه اند بشناس
زان بعد ربیع و آرش صفیان بن قیس ابن حارث
از بولهب انچه بود مولود هم ابن عم رسول ما بود
ایمان اکثر نجود نبردند مانند پدر بکفر مردند
زین جمله یکی شده مسلمان رفته ز جهان بنور ایمان
ز ارباب سیر و کتب مذکور اینست اگرچه [illegible] محصور
این قصه تمام شد از عقاید بنمود چو عقاید ش فواید
دانسته شد از ظهور دین نیست در دین خللی به آن که دین بیست
چون کار نبود در شان اعداست علمش بیقین ز جهل اولی است
تا جمله و آنی از اقارب کاین جمله قارب عقارب
کی ز عقارب آید لسبه وانکو ز عقارب است رتسبیله

اقرب بود آنکه شد مسلمان — عقرب بود آنکه ماند نادان

بود دشمن چو مناسبت بسابق — ابر آدمی سخن نبود لایق

تعریف صحابه گر ندانستی — منم با تو بگویمش معانی

باشد ز صحابه آنکه ذات — کو کرده رسول را ملاقات

مصدق رسول کرده باشد — با صدق دلی سپرده باشد

مرتد نشده ز بعد اسلام — ایمان به دلش بود به آرام

چون وارهد از تمام جسم زندگانی — رفته ز جهان بشوق ایمان

این قول ثقات اهل دین است — تعریف صحابه این چنین است

گر باز رجوع با نبی کرد — ایمان به پیش خویش او کرد

اسلام ازو چو بگزید — در زمره مؤمنان پسندید

بیرون نبود ز جمع اصحاب — بیرون نشمارش ز اصحاب

وفی کتاب الصواعق دخل فیه من رأی النبی صلی الله علیه وسلم مسلماً به ثم ارتد ثم اسلم فمات علی الاسلام کاشعث بن قیس فانه کان ممن ارتد واتی به الی ابی بکر الصدیق اسیراً فعاد الی الاسلام فقبل منه ذلک وزوجه اخته ولم یختلف احد عن ذکره فی الصحابة زبدة المحدثین ابن حجر الله

نیح

بکن محارثه

جمال الدین محدث نیز این مضمون را در روضة الاحباب
بخصوص ایراد نموده در بیان آنکه محاربات میان اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقع شده طعن و سرزنش نباید
و زبان نگاه باید داشت که از خلفا بعد اصحاب ظاهر شده بود در کتاب

در دو عهد ملک با خلافت	در هر دو بود از لطافت
حمام چون خلیفه بود درین کار	که جنگ و جدل بدی سزاوار
بر مذهب حق که اعتقاد است	آنها ز خطای اجتهاد است
چون نا بعد علی خلیفه نیست	در جنگ و جدل لطیفه نیست
از غیر خطای اجتهادی	در دل نکنی تو بد نهادی
بر مجتهدی و اجتهادش	تا که اگر خطا فتادش
با سرزنشش مدار رطعون	زاندیشه منه تو پای بیرون
دشمن نتوان شمرد او را	باید بجد آسپرد او را
کو کرده خطا اگر درین کار	خود را تو ازین خطا نگهدار

فخر رازی و بعض الباغون لیس بفسقه ولا کفرة لکنهم
مخطئون فیما یفعلون و یذهبون الیه لا یجوز الطعن فی معاویة
لانه من کبار الصحابة ولا یجوز لعن یزید ولا تکفیره فانه من
جملة المؤمنین وامره الی مشیئة الله ان شاء عذبه وان شاء عفا

عنه في شرح المصابيح الحروب التي جرت بينهما كانت
لكل طايفة شبهة اعتقدت تصويب انفسهم فيها بسببها
وكلهم عدول ولم يخرج من ذلك احد منهم عن العدالة
لانهم مجتهدون واختلفوا كما اختلفوا المجتهدون بعدهم
في اجتهاد دانهم امامعاوية رضي الله عنه فهو من عدول الفضلا
يا والصحابة النجباء رضي الله تعالى عنهم ثم كلام اما الحروب التي فكا
نت لكل طايفة شبهة اعتقدت تصويب انفسهم بسببها
فكلهم عدول رضي الله عنهم ومتاولون في حروبهم وغيرها
ولم يخرج شيء من ذلك احد منهم من العدالة لانهم مجتهدون
اختلفوا في مسايل من محل الاجتهاد كما تختلف المجتهدون
بعدهم في مسايل ولا يلزم ذلك بعض احد منهم نقلا من شرح مسلم
صحيح امام النووي در اول باب فضايل الصحابة رضي الله عنهم
اعتقاد بايد كرد كه اطاعت امام خود در هر عصر بخلق واجب

آنانكه امام وهم هيشند | بعد از خلفاي راشد بيشند
هر چند بخلق خوش سلوكند | با حكم حديث از ملوك اند
در لفظ حديث خرب سي سال | در نام خليفه هست اقبال
زان پس ملكند يا امرا اند | با خلق اگرچه دستگيرا اند

ثم قال

ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم
ملکا عضوضا اما خلفای آل عباس مشهور بود بیاد ناکس

دیگر خلفای آل مروان — این نیز بود عیان نه پنهان
جمله بخلافت اند مشهور — هستند همه خلیفه مسطور
خواهی بحکایت ار موافق — بر نام خلیفه نیست لایق
این جا سخنی صواب دارم — زین بحث چنینش جواب دارم
مبدا آنکه چهار یار بر حق — هستند خلیفهای مطلق
یعنی بخلافت اند کامل — بر حکم رسول گفت قایل
جز این ز مخالفت بدل سیه — هرگز ز متابعت بحمل سیه
زان بعد هم از متابعت بود — گاهی بعمل مخالفت بود
زان بعد یقین کر آن جنایت — این از همه مثل آن زمان نیست
قرنی که بلی مصطفی بود — این قرن بمثل او کجا بود
آن گاه بدان بخلق واجب — بودند با امام خویش راغب
آنانکه بشکر ناسپاسند — باید که امام خود شناسند
بر طاعت آن امام باشند — تابع با و مدام باشند
یعنی با امام خود اطاعت — دانند امام هر جماعت
زان رو که اگر امام نباشد — کس را ز بهی چه خود نباشد

بسیار ز واجبات اسلام — بی او نشود هیچ انجام
کز بهر همین کسی نه آید — اعیاد و جمیع کس نخوانند
و قطاع طریق مال مردم — گیرند بظلم و تحکم
هر کس باشد بخود در رنج — باشند ز قوم ضعیف و در رنج
قایم نشود حدود و احکام — هرگز نشود رواج اسلام
از بعد وفات شاه ابرار — شد نصب امام اول کار
این امر بزرگ را ز تفهیم — کردند بر دفن نیز تقدیم

مومن باید بسمع طاعت — آرد بامام خود اطاعت
شرط است ولیک در امامت — کین چند صفت بود سلامت
مردی باید نه زن درین کار — تا باشد لایق این لقب سزاوار
زن ناقص عقل بلکه دین است — لایق نبود سبب همین است
مردی باید ولی مسلمان — تا دین رسول دارد اعیان
کافر که شود بدین امامش — رأیی نبود بجز منافش
شرط دگر آنکه باشد آزاد — نی بنده که کس باصل و بنیاد
چون بنده به پیش خواجه خوار است — با منصب عالیش چه کار است
بالغ باید امام و عاقل — قاصر نه بعقل بلکه کامل
مجنون و صبی ز خود ندانند — تدبیر زمانه را چه دانند

قادر باشد

قادر باشد بنهی و احکام | تا حفظ کند حدود اسلام
شرط دگرش بود عدالت | تا ظلم نکند بجور ایالت
شرط است سیاست آنچه باید | تا ردع عدو کند که شاید
نبود چو امام را سیاست | در ملک جهان کند حراست

این مسئله از سر عقیده | بشنو تو بنظم و آرسیده
هر کو بامامت است عازم | با او بود این طریق لازم
باید که بود بخلق ظاهر | از نیک و بد زمانه حاضر
مخفی نبود ز بیم اعدا | خود را بعدو کند هویدا
نی منتظر صلاح ایام | باشد عمری بدهر گمنام
نی شرط بود امام معصوم | اندر کتب آنچه معلوم (گشت)
نی شرط بود که باشد افضل | وز اهل زمان خویش اکمل
جز شیعه کسی چنین نداند | شیعه سخنی جز این نداند
مهدیست امام بر حق اما | مخفی است کنون ز خوف اعدا
هر کس که ز عقل بهره مند است | داند که کلام نا پسند است
زآنرو که بمسند امامت | اول شرط است استقامت
از خوف که او بود نهانی | در دهر کجا شود امامی

در کار زمانه این بر آورد — باشد عدم وجها برابر

باشد اگر این صفت بدو راست — با او همه اسم بی مسماست

شرط است بقول اهل جمهور — از اهل حدیث گشته مشهور

کز اهل قریش امام باید — تا کار به و تمام آید

در مذهب خویش امام اعظم — این شرط نداشته مسلم

او را بقریش اگرچه بنداشت — از غیر قریش هم روا داشت

بعضی چو بود قریش موجود — با او بود این صفات محمود

او راست امامت مسلم — بر دیگر نبود کسی مقدم

هر که بقریش این نباشد — این شرط باو یقین نباشد

با هر که یقین شد این علامت — جایز باشد باو امامت

هر کو بکتب بها گذشتی — این نقل طلب ز نور رشته

زیرا که شرایط امامت — باشد بوجود او سلامت

خود را چه بدین شرایط آراست — شد این همه شرطها باو راست

هر که بچنین کسی چهار مرد — از اهل صلاح مشورت کرد

شد از همه بدین موافق — گیر کس با امامت لایق

باشد لیکن یک از جهال تن — شخصی بعلوم دین مزین

ز آنسان که بود بعلم تقوی — از اهل زمانا خویش فوبرا

علم که

عالم که در ابتدا به بیعت　　ویرا به جهد رضا به بیعت

ثانی پس دیگران به بیعت آیند　　دست از سر صدق بر کف نهند

اجماع جهان که منعقد شد　　باید با امام معتقد شد

حاصل کر بقول این جماعت　　واجب باشد باو اطاعت

در نصب امام اختلافات　　بسیار بود در روایات

بعضی چو عدد بجمیع آید　　تا بیعت خلق را نشاید

اقرب بوصول شرع نبیه　　قول علمای دین بدین است

هر که بکتابها کند شنی　　این نقل طلب کن و ببینی

ح

فسق ار امام شد چو ظاهر　　در زهد و صلاح گشت قاصر

معزول نگردد از اطاعت　　باشد چو بدو نیست استطاعت

در بیان آنکه چنانچه معجزه و کرامات و خرق از انبیا
و اولیا واقع میشود اگر از غیر ایشان واقع میشود چه حکم دارد

بشنو سخن اعتقادات　　بنمود کسی چو خرق عادات

دعوی پیمبری اگر خواست　　با خارق عادتش بیاراست

هر چه که خواست اهل انظار　　کرد او بهمان طریق اظهار

چون خارق عادتش مطابق　　با دعوی اوست با خلایق

ناید ز کسی معارض او | این خاص بود بآن نکوخو
این عجز از سعی نداشتی | جز معجزه نام او نه آتی
زآن روی است خرق عادات | نامش نشود بجز کرامات
ور مؤمن عارف است ای مرد | کاظهار بخرق عادت آورد
از غیر ولی اگر شد اظهار | این کار ز مؤمن نیکبا را
نامش نبود بجز معونت | دل آید همی باین سکونت
دعوی نبوت ار یکی کرد | در پیش تو خرق عادت آورد
گر خارق عادت اندرین کار | سازد بخلاف دعوی اظهار
زانسانکه نمود خرق عادت | جز آنکه نکرده بود ارادت
گر خواست جدا شود ز انعام | در مدحت خود شنید دشنام
مانند مسیلمه بدعویش | معجز بنمود از خر خویش
گفتا گر سخن کند خر من | این معجزه ایست از بر من
خر گفت جوابی درین باب | کاینست دروغگوی کذاب
یا کرد دعا برای کوری | تا دیده او رسد بنوری
چشم دگرش شد آن زمان کور | گردید بهر دو چشم معذور
گر آنچه همان دعا بود | لیکن بخلاف مدعا بود
این نزد ثقات با دیانت | موسوم شدست با اهانت

کارها

بنمود اگر کسی

بنمود اگر کسی خوارق — با دعوی خویش شد موافق
لیکن اگر معارضه کرد — امر بیهات طریق آورد
این شعبده یا که سحر ویست — نام دگری بدین نهادست
با این سخنان بباش قایل — کین دعوی او است رد و باطل
ور پیش تر از نبوت آن کار — از شخص شریف شد اظهار
ارهاص بود صفت مقامات — نی معجزه خوانندش کرامات
از قدرت حق ز کافر — زین امر غریب گشت ظاهر
نزدیک محققان اسلام — استدراجش بود بدین نام
با معجزه هر که دارد انکار — باشد ز خدای خویش بیزار
آنکو بکرامت است منکر — کین فعل ز اولیاست ظاهر
در راه خطا گذشته از حق — مانده ز ره صواب مطلق
استدراج گر هست باطل — با او و لا هر که گشت مایل
با این عمل (اعتقاد) کرده — در دین خدا رخنه کرده

ایمان که بود ز باب افعال — مأخوذ ز امن دان بإجمال
گر معنی خوف را بدانی — با معنی ضد خوف دانی
ایمان بلغت که شد محقق — تصدیق بود ولیک مطلق

در شرع و لے ز روی اخلاص — تصدیق بود بمعنی خاص
یعنی همه چیز را که خردمند — کامد برسول از خداوند
با خلق رسول چون خبر داد — باید بود ز بصدق منقاد
ایمان بدل است اگر نقیض آن — تصدیق بشرع و آنکه آنست
منقاد شدن بصدق کامل — او را گرویدنست در دل
از نظم
زیرا که مؤمن معتقد چنین دان — کز روی حقیقت اصل ایمان
تصدیق بود بشرط اقرار — از قول ابوحنیفه یاد آر

در مذهب آن امام کامل — ز ایمان چو کند سوال سائل
گویند که مؤمنیم حقا — در دین مستقیم حقا
در مذهب شافعی است ایمان — اقرار زبان عمل بارکان
با این دو چو ضم کند تصدیق — ایمان کسی رسد بتحقیق
ز ایمان چو بقول او بپرسند — اتباع وی این جواب گویند
کان شاء الله مؤمنیم ما — خواهد چو خدای محسنیم
هر یک سخنی بدین طریقت — گویند تو فهم کن حقیقت
در مذهب آن امام اعظم — ایمان نشود زیاده و کم
نقص و زیادتی در اعمال — آید اگر از کسی در احوال

۶۴۳

تصدیق بود باشد اصل ایمان — در وی نشود زیاد و نقصان

ایمان نو لیک از عبادت — اشراق و ضیا کند زیادت

مومن گنهی چو خود کند بد — زو هر که کبیره کرد بد

هرگز نشود برون ز ایمان — کافر نشود کسی ز عصیان

در بیان اعداد گناه کبیره — ابن عمر از کبار صحابی است از نسب ابن خطاب

بشکفته کبیره را در اعداد — شرک است و زنا و سحر و الحاد

از مال یتیم لقمه خوردن — ناحق دستی بقتل بردن

قذف زن محصنات آنگاه — از زحف فرار در غزا گاه

زان بعد عقوق والدین است — نزد همه این گناه شین است

گر قول ابو هریره خواهی — هم اکل ربا کبیره دانی

در قول علی شد این زیاده — دزدیدن با ز شرب باده

در قول دگر سخن چنین است — وصف گنه کبیره این است

هر چیز بود ز فسق عصیان — در مفسده مثل این گناهان

او هم گنه کبیره باشد — فوق گنه صغیره باشد

بعضی علمای دین برینند — کز حرمت شرع خوش جبین اند

بر هر گنهی کرد اصرار — او را گنهی کبیره شمار

ذکر گنه مغفرت خواست | بنهاد قدم درین ره راست
چون از گنه کبیره گردید | وانگه که گنه صغیره گردید

بعضی دگر این قرار دادند | این عقده ز دل چنین گشادند
بر هر چه شده وعید مخصوص | از صاحب شرع گنه منصوص
باشد ز کبایر این مقرر | جز او نبود کبیره دیگر

صاحب کفایه فرموده که حق آنست که کبیره و صغیره از امور اضافیه است و دانسته نمیشود بخصوص که از کدام قبیل است بلکه هر کدام را اگر نسبت بما فوقش می کنیم صغیره است و اگر نسبت بما تحتش می کنیم کبیره است و آنچه کبیره است علی الاطلاق کفر است شیخ ابو طالب مکی در کتاب قوت القلوب بیان اعداد کبیره این چنین کرده است

بوطالب مکی آنکه در دین | گوی سبقت ببرد علم آئین
گوید که حدیث ها درین باب | دیدیم ز راویان اخبار
لیکن گنهی که از کبایر | از بنده شود بقصد ظاهر
باشد ازین حدیث اثبات | از هفده زیاده در روایات
زان جمله چهار در زبان است | چار دگرش بدل نهان است

شش در شکم است دو با دیگر | در فرج بود آنکه شد مقرر

دو یی دیگرش بدست و پا نیز | در پای یکی بجز یکی ندانسته

زان چار که ره خیزد از دل | اول شرک است کار مشکل

نومید شدند ز رحمة الله | ایمن بودند ز مکرش آنگاه

بر معصیت آنکه دارد اصرار | اینهم کنهی بود از این چار

آن چار که بر زبان است | قذف زن محصنه از آن است

پس کذب دروغ زین قبل است | اینجا یکی ز قال و قیل است

آن کاو بود سه ها دست زور | سحر است درین چهار مذکور

آن سه که شکم از و است نالان | اموال یتیم خوردن است آن

هم اکل ربا درین حساب است | سیم همه خوردن مسکر آبست

آن دو که ز دست شد نمایان | آن دزدی و خون ناحق کس خوان

آن دو که بود به فرج پنهان | آن فسق و لواطه زنان دان

وان یک کنهی که باشد از پا | آن روز غزا شود هویدا

یک مسلم اگرچه از دو کافر | بگریخت کبیره ایست ظاهر

وان یک کنهی که او بهمه | صادر شود از جمیع اعضا

ز قول ثقات اهل ایمان | رنجیدن مادر و پدر دان

بر اهل صغیره دانکه مطلق | جایز باشد عذاب از حق

بر اهل کبیره نیز غفران جایز بود از عقاید این دان

این اهل کبایر ای نکوکار دائم نبود مخلّد نار

بر قدر گنه چو شد عذابش باشد به بهشت فتح بابش

یعنی که بود خلود در نار مخصوص باهل شرک و کفار

از معتزلی شنو حکایت گویند خلاف این روایت

آنرا که بود دخول در نار از اهل کبیره یا ز کفار

بی توبه اگر که مرده باشد ایمان هرگز نبرده باشد

چون یافت دخول در جهنم بیرون نشود ز نار یکدم

باطل باشد چنین حکایت گو سنّی نشنوی بهر روایت

اجماع باهل شرک کفّار شد منعقد آنکه هست در نار

از مغفرتش امید نبود خود نامهٔ او سفید نبود

جز کفر بهر گناه دیگر خواهد چو خدای ای برادر

از قسم صغایر و کبایر بخشد همه را وی است قادر

آمرزش حق بود است مطلق با توبه بشد ار نشد موفق

۶۵

لقوله تعالی و الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء من الصغائر والکبائر

مؤمن بود از شهادت بی حرج	تا ز ایمان بکبیره نیست خارج
گر کبیره کرد کسی دارد اسلام	در گناه کبیره چون نهد گام
بلکه هر چه کبیره کرده حاصل	ز ایمان نه خارج بکفر داخل
بر معتزلی کسی که کبیره	نی داخل مؤمن است نی کافر
بر مذهب پاک اهل سنت	در دل بود و ضمیر معرفت
مؤمن نشود بفسق کافر	چون هست لسان بنده ظاهر

داریم باین دلیل جوابش	بر طبع تو میکنم من
از کافر اگر چه خیر و حسنات	این هم دم بعیب ایمان
مؤمن نشود آن نهان در باطن	معقول کی شود کلامش
از مؤمن اگر گناه آید	بر خود در معصیت نشاید
تصدیق بود زبان با قرار	دیده بود بجان خود ... آثار
کفری که از و نگشته صادر	نتوان بگناه خواند کافر

بیان مجملی آنکه آورد — بشنو تفصیل عیانا بنمایم

وآنکه بنوشته‌اند شرایط ایمان — آرزوزه تجو و از غایب

جمله‌شان فرشته‌اند مقرب — در رسولیت بهمه یکی نصیب

جبرئیل بود دگر اسرافیل — بود دیگر و میکائیل بد که عزرائیل

میکائیل است بعد آن دانی — عزرائیل است بعد ایشان

که علم غیب است ای برادر در — از فضل یکی بدانی در یکم

ایمان ننماز این خلق بپذیرد — زین عیب کسی بیا نکرد

واجب نشود با اهل ایمان — عالم بودن بفضل ایشان

با یکدیگر بحکم مستبل — چون نیست صریح نص تفضیل

در تفسیر زاهدی آورده است که فی سورة النجم قیل احسن الملائکه جبرئیل علیه السلام واقربهم من الله تعالی اسرافیل علیه السلام وارفعهم وارحمهم علی الناس میکائیل علیه السلام

اعتقاد باید کرد که ملائکه آفریده وهو موجود الله

ای مؤمن هوشمند عاقل — لازم بود این عقیده در دل

هستی ملائکه یقین دان — اثبات وجودشان ز قرآن

هستند جماعتی ز کفار — کاثبات ملک نکرده اقرار

دیگر بعقاید است مسطور — کاین قوم مسلمانند و مأمور

قادر بود ملک بقالب — دارد چو جمال خود و قربیا مه

الا بهمانکه کرد استاد — حق اندر ره لطف [illegible]

این بود وصف با وی آن — او را نه ز جنس نسخ خلقی

این بود وصف نقیض جسم — دین جنس فرشتگان ستوانید

دیگر ز ملک کرامات است — کز جسم لطیف‌ها نبی است

او تا بلادم لطافتش زاد — دیدند تو آنرا آدمی را آد

خواهد چو خدا بکسی نماید — بینائی آنکه فرشته آید

قوت دهد بشنیدن از آیانه — کورا ببصر و بیند اعیان

این حال جز از نبی نزان — کاهی بولی اگر بخواهی

بعضی ز ولی هم او ببیند — آن دم که با انبیا نشیند

بر بعضی صحابه شد میسر — دیدند بلیعت سمیر

مثل عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و غیره فی صحبة النبی صلی الله
علیه وسلم کما جاء فی الحدیث الثانی من اربعین امام
النووی رحمه الله کاهی بصورت بشر جوانید باصورت آدمی نمایند
این قوت و این تصرف آنها — زا آنست بود مکر ز الله
دیگر بدل این سخن یقین دان — یعنی کرو آنست مر کان شان
لیکن بکشد حیات شان دیر — عمری بحیات خویش مسرور

جا

چون عدد تعریفشان برآید — کین گاه مقام دیگر آید
نزد ترک ۲ نبی و رسل انبیا — بر نفر وجهات نور و با نبد
این جمله شمار گشت تعیین — در معتقد الحقایه است اینها
اوصاف ملایکه چنان است — دانستنشان از ضرور دین است
ایشان همه بندۀ خدا اند — معصوم ز کذب و فیز زنا اند
مشغول عباد تند دائم — با ذکر و صلوة صوم قائم
در طاعتشان قصور نبود — در خلقتشان قصور نبود
ایشان نکنند گناه صادر — معصوم بباطنه و ظاهر
ایشان ز کسی نه اند مولود — زایشان نه کسی شده است مولود
مردی و زنی نخوانشان — این هر دو صفت مدان بایشان

ایمان بکتب با ما فرمان — واجب ز بسی فرشتگان دان
باید بکتب بهال مفصل — ایمان آرد و لیک مجمل
یعنی نکنند عدد معین — اندر عدد و جاصد تبینا
شاید که فزون بود ازین هم — یا آنکه بود ازین عدد کم
لیکن بتفاوت است ایمان — اندر قرآن و غیر قرآن
غیر از قرآن هر آنچه نازل — گردید بانبیاء کامل

تصدیق کند بدانکه حق بود / گر خود بسیار و کم ورق بود

قومی که دران زمانه بودند / اقرار بان کتب نمودند

آنها همه بهره و آن پیشند / سالک همه در ره یقین‌اند

با ما است همین قدر تکلیف / ایمان بکتب که روایت

گر هیچ نشنود ولی بقرآن / تا در دل خویش هست مسلمان

آرند عقاید معین / جان و دل از آن کنند روشن

کردیم حقیقتش چو تصدیق / کز نزد خداست این بتحقیق

با ما همین قدر بس است / ایمان نه باین بجا پسند است

باید که باین عقیده باشیم / هر چیز که ازو شنیده باشیم

بعثت او بما بود فرض / لازم باشد او [illegible]

بر جمله روایت اقاویل / سالم بود این ز نسخ و تبدیل

زین بعد دگر کتاب ناید / تا اینکه بر آن نسخی فزاید

یا نسخ کند ازین کلامی / تا خلق دگر ازو بپیچ

نسخ هم اگر بود یقین آن / ناسخ بود آیتی ز قرآن

دیگر بدل این عقیده کن راست / قرآن ز کلام حق تعالی است

نی وضع پیمبر است جبرئیل / قولیست که آمد درین قبیل — نیست

کافر بود آنکه حکمش نخواند / در خواری و کفر تا ابد ماند

دیگر سخن آنکه نظم قرآن — باشد معجز به اهل ایمان

کز جمع شوند خلق عالم — سازند بنای طبع محکم

خود را همه بر سخن کی رند — چون سوره اقصرش نیارند

نظم کتب دگر چنین نیست — اعجاز جز بنظم دینی نیست

اینی ز کتب بود در اخبار — کز غیب خبر نماید اظهار

در نظم کتب وسی بقفی ورنا — معجز نبود بغیر قرآن

بر مصحف نقل این حکایت — اتقان به توضیح هر روایت

قال القاضی رحمة الله علیه فان قیل هل یقولون ان القرآن
من کلام الله تعالی معجزة کالتوریة والانجیل قلنا
لیس شیئ منه من ذلک بمعجزة فی النظم والتالیف وان
کان معجزا کالقرآن فیما یتضمن من اخبار بالغیوب
وانما لم یکن معجزا لان الله تعالی لم یصفه بما وصف القرآن
ولانا قد علمنا انه لم یقع التحدی الیه کما وقع فی القر
آن ولان ذلک اللسان لا یتأتی فیه من وجوه الفصاحة
ما یقع به التفاضل ینتهی الی حد الاعجاز وفی شرح الکفایة
الصفار سئل رضی الله عنه عن تبلیغ جبرئیل علیه
السلام کلام الله تعالی الی الرسول صلی الله علیه وسلم

سمع من الله تعالى ام جاء به من اللوح المحفوظ قال كلا
الوجهين جائز قال المصنف ابو الليث سمرقندي رحمة
الله في تفسير سورة الدخان جاء جبرئيل عليه السلام
بالقرآن جملة واحدة من اللوح المحفوظ الى السماء
الدنيا ثم ينزل به على محمد صلى الله عليه وسلم متفرقا وقال
الله سبحانه في تفسير سمع جبرئيل عليه السلام من
الله تعالى جملة واحدة في ليلة القدر ثم املاه جبرئيل
عليه السلام على السفرة وهم ملائكة سماء الدنيا ثم نزلوا على محمد
صلى الله عليه وسلم نجما نجما اند قرآن كم قول با بيت هم كو نشد ام نسخ

در نسخ وطى بود روايت / منسوخ بانتهى ست آيت
در هر رو آيت ذكر هم / روشن كنمت بياد دهم
جايز باشد بقول نعمان / كاهى بحديث نسخ قرآن

في التوضيح اصح بعض اصحابنا جواز نسخ الكتاب بالسنة
فانه نسخ قوله تعالى الوصية للوالدين والاقربين
قوله تعالى كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيرا
الوصية للوالدين والاقربين بالمعروف بقوله عليه السلام
لا وصية للوارث وبعضهم بان قوله تعالى ما ننسخ من الآية

ثم اول الآیة قوله تعالی اللاتی یاتین الفاحشة من
نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا
فامسکوهن فی البیوت بالمعروف حتی یتوفیهن الموت
او یجعل الله لهن سبیلا نسخ بقوله علیه السلام الثیب بالثیب
جلد مائة ورجم بالحجارة و فی الاتقان لقوله تعالی ما
ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها قالوا لا یکون
مثل القرآن الا القرآن وقیل بل ینسخ بالسنة لانها ایضا
من عند الله تعالی وما ینطق عن الهوی قال الله تعالی وجعل
منها آیة الوصیة والثالث اذا کانت السنة بامر الله
تعالی من طریق الوحی نسخت وان کانت باجتهاد فلا

این نسخ که هست حکم تقدیر — تحقیق بماز اهل تفسیر
تا شرح کنم که نسخ چیست — منسوخ کدام و ناسخش چیست
ز اخبار هر آنچه هست منزل — لفظش به عوض ازو مبدل
نزد همه ثابت است راسخ — منسوخ در این مدان و ناسخ
این نسخ بود و لیک در احکام — با حکم دگر کنند اعلام
چون حکمت او بحکم ثانی — بر قوت شرع گشت جلی
ز انسان که در ابتدای اسلام — از حق به نبی رسیده پیغام

کاه آمد رفتن کاه این کن — با خلق سلوک این چنین کن

چون گشت قوی بنام اسلام — آمد بقتال وداد اعلام

ناسخ بود این بحکم اول — شد کار بآخرت مکمل

این نسخ بانتهای حکم است — این نیز تمامی ای حکم است

یعنی این حکم تا باین دم — او داشت به بنده گان مسلم

اکنون شد اگر خلاف اول — حکمش نشود بدین مبدل

کان حکم اگر که بود آن وقت — تقدیر نموده تا همان وقت

زین بود بمقتضای حکمت — فرمود اگر به بنده خدمت

این در دل حرد بعلم باری — باید ز تفاوتی نیاسری

کاینجاست تفاوتی بمعلوم — در علم خدا نباشد معدوم

بنگر که طبیب اگر به بیمار — خواهد که دهد چو داروی کار

اول کندش بنا به پرهیز — با شربت غذای حکمت آمیز

آید چو طبیعتش باینجام — مسهل دهد آنزمان بهنگام

باینجام

بی محتاج اگر طبیب جاهل — ناکرده استعداد مسهل

آید بمریض از آن دو آرنج — وآن نسخ از آن شمر سخن سنج

اول بدو آنچه وافق اندید — بر حال مریض لایق اندید

بنمود ز زیادتی و نقصان ‏ ‏ در علم طب ار بسنجی آن

چون هست علاج کرد مفهوم ‏ ‏ اعضا و تفاوتی بمعلوم

هر حکمت حق که گر بدانی ‏ ‏ کاول زجر بود جهت ثانی

او مصلح کار بنده کانست ‏ ‏ آنجا بسخن نه این نه آنست

حکمی ز کتب بهای سابق ‏ ‏ با شرع نبی شدند موافق

تبعیت او بماست لازم ‏ ‏ دلها بقبول او است جازم

لیکن نه از آن جهت که احکام ‏ ‏ دارد ز کتب سابق اعلام

باید بنمود اعتقاد کامل ‏ ‏ کاین حکم که دل باو است مایل

حکمیست ز حکمهای قرآن ‏ ‏ نازل برسول ما بدیشان

در امر نبی بجان مطیعیم ‏ ‏ با این احکام از آن مطیعیم

از بعد کتاب با رسولان ‏ ‏ داریم ز روی صدق ایمان

کاینها ز تمام انبیا اند ‏ ‏ از فضل بخلق پیشوا اند

هستند همه رسول بر حق ‏ ‏ بر طاعت امر او موفق

با خلق خدا در آشنایی ‏ ‏ مبعوث همه برهنمایی

دانستن انبیا دهی تا ‏ ‏ کافیست همین قدر باجمال

واجب بنمود بیان اعداد ‏ ‏ ناصیه ز هر یکی با فراد

تعیین عدد در انبیا نیست — تعیین عدد کنی روا نیست

زیرا که خدای تعالی با پیغمبر خود گفت و به تفصیل فرمود
قصصناهم علیک من قبل و رسلا لم نقصصهم علیک

از قول رسول هم در اعداد — تعیین رسل نداد کس یاد

شد ز عدد جم گشت افزون — یا از اصل عدد بماند بیرون

پس غیر رسل رسول کرده — یا از دیگری قبول کرده

ایمان به همه رسول باید — تعیین عدد ترا نشاید

بر حال تو نیست این سزاوار — کفر است چنین عقیده زنهار

اما به رسول ما است تخصیص — کز جمع رسل کنند تشخیص

بر ذات مشخص معلل — ایمان آرد بوجه اکمل

اخلاق و مبانیش تحقیق — باید که کنند ز جمله تفریق

نقشش فرعی بدل نشانند — زان گونه نقش عین دانند

در دل این نکته بنود — با ایمان او درست نبود

مومن باید بصدق اقرار — ایمان آرد بروز آخر

منکر شده هر که با قیامت — جا ساخته خانه ملامت

در آخرتش کسی که شک کرد — اسلام ز لوح سینه حک کرد

اعتقاد باید کرد که بعد از مرگ انگیزند زنده کردن و انگیختن حق است

ایمان بسی از آن بعث باید — منکر بودن با وی نشاید

بر زنده جدا نکه فوت حق است — هم بعث ز بعد فوت حق است

این نکته حق بی ریب است — تحقیق بدانکه بی شک است

بر صحتش از دلیل داریم — هم آیت و هم حدیث داریم

اعتقاد باید کرد که تقدیر نیکی و بدی همه از خداست عز و جل

آید ز تو گر صلاح و تقصیر — چیزی نبود برون ز تقدیر

صادر شود از تو شر و گر خیر — تقدیر خدا بود نه از غیر

آنانکه شر از خدا ندانند — جز خیر بد و روا ندانند

گویند خداست خالق خیر — خیر است از او ولی شر از غیر

این مذهب اهل اعتزال است — گر گوش نهی بر آن وبال است

با معتزله گر درین روایت — باشد قدریه هم حکایت

وایشان این آیت را دلیل خود ساخته‌اند که خدای
تعالی میفرماید که ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصا
بک من سیئة فمن نفسک و بیان این آیت است که آنچه
بتو میرسد ای بنده از خیر نعمتی که تو بدان شاد می
شوی آنرا از احسان خدای دان و بدان شکر کن

و آنچه بتو میرسد از سختیها و رنجها آمد از نفس خود و آن
بسبب گناهی که کسب کرده مستوجب آن شده و این
همچنان است که وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو
روشن شده است که تاویل این آیت تا آیت قل کل من عند الله

با این سخنان چو دیگر نشتی — نقلش طلبی ز تو نبشتی

اعتقاد باید کرد که سخن بعضی مفسران در رسول صلی الله علیه وسلم
گفته اند که نظر او بر زینب افتاده و دلش با او متعلق شده
و او بر شوهر حرام شده افترا و بهتان است بر رسول صلی الله علیه
وسلم

آن مفتریان که هست مذهب — آن قول که در نکاح زینب
گویند بغیر افترا نیست — در شان رسول آن روا نیست
کو را نظرش فتاده ناگاه — بر زینب یافت در دلش راه
بر شوهر از آن طلاق افتاد — در نسبتش افتراق افتاد
دیگر نه روا کنیش ازین باب — کو دور بود ز رحمت وهاب
چون دیده رسول برگشاد — چشمش بزنی که او فتاد دیر
بر شوهر خود حرام گشتی — دیگر نه در آن مقام گشتی
بر این سخن اعتماد نبود — شایسته اعتقاد نبود
نبود ز کس این حدیث لایق — نبود بکسی بها موافق

این قصه ز من بکبیر در گوش — اما نکنی ز دل فراموش

زینب بنکاح زید چو بود — چون زید باو طلاق فرمود

تزویج نبی ز روی تقدیر — جبرئیل بوحی کرد تقریر

کاین مسئله بشنو ای ابرار — زینب بنکاح خویشتن آر

مارا چو بود سند ز قرآن — آن قول بود صحیح برهان

بر صحت زنی بحکم آیت — عقدش بنبی بشد کفایت

الا بنکاح زینب اینست — مارا سند ما چو بر از اینست

زینب بنکاح خود بنازان — فخرش بنما ده بود و عنوان

آیه بنکاح آسمانی — مخصوص هم بزینب ثانی.

ثنا خلاد بن یحیی ثنا عیسی بن طهمان قال

سمعت انس بن مالک رضی الله عنه یقول نزلت

الحجاب فی زینب بنت جحش واطعم علیها یومئذ

خبزا ولحما وکانت تفخر علی نساء النبی صلی الله علیه

وسلم وکانت تقول ان الله انکحنی فی السماء اخرجه

فی کتاب التوحید وآیتی که درین باب نازل شده

است بنام نکاح زینب برسول صلی الله علیه وسلم فلما

قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المومنین

حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا وکان
امر الله مفعولا ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له
سنة الله فی الذین خلوا من قبل وکان امر الله قدرا مقدورا

علما ازین بحکم اسلام — چون از پسر به پدر دو نام
بر به پسرها بحکم حلالست — تزویج زن پسر حرام است
چون زید و غیر مصطفی بود — بهتر ز جمیع ادعیا بود
بود این بزبان جاهلیها — پیش لعرب کرد رحمت
چون حکم زن پسر جدا است — حکم زن ادعیا همان است
باشند به پدر پسر هم هر دو — باشند بیک مقام هر دو
تا خلق بدین گمان نمانند — وین مسئله را چنین ندانند
از جانب حق رسید فرمان — عقد زن ادعیا بقرآن
حکمت به نکاح زینب این بود — کو را به نبی نکاح فرمود
یعنی ز نبی جدا آمد این کار — کس را نبود مجال انکار
خود کرد زنی دعی محقق — بود این همه بهر شرع ترویج
تا آنکه کسی برهم نشیند — در دل نه نهد خلل در این دین
نازل شده آیتی در این باب — بر رد رسوم قول اعراب
آیت بچنین عبارت آمد — نبود پدر شما محمد

او نیست مگر رسول الله و خاتم انبیاست آن گاه
آیتی که دراں سخن اعراب و خیال ایشان که در جاهلیت
بود خطا فرمود نسب حرام است بر چه ز زن نسبت خوانده
نیز حرام آیت اینست ما کان علی النبی من حرج فیما فرض
الله له تا آن جا که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و
لکن رسول الله و خاتم النبیین اشد یدا آنکه زید از حوا
لے رسول است چون رسول صلی الله علیه وسلم بخواندند
این آیت نازل شد و آن آیت که ادعوهم لاباءهم
هو اقسط عند الله بعد از آن ترک این لقب کردند
صحیح البخاری حدثنا محمد بن علی بن اسد قال نا عبد
العزیز المختار قال نا موسی بن عقبه قال حدثنی
سالم عن عبد الله بن عمر ان زید بن حارثه مولی
رسول الله صلی الله علیه ما کنا ندعوه الا زید بن محمد
صلی الله علیه وسلم حتی تنزل القرآن ادعوهم لابا
ئهم هو اقسط عند الله امام شهاب الدین تورپشتی رحمه
الله باین عبارت آورده است این بدرستی قصه و
راستی بربن منوال بوده است و آنچه وضاعان و بی دینان

و در زبان مردم افکنده‌اند که نظر رسول صلی الله علیه وسلم
بر زینب آمد و دلش بوی متعلق شد و گفت سبحان
مقلب القلوب بکثیر الیست از آنچه منافقان گفته‌اند در
زمان رسول صلی الله علیه وسلم از جمله گفته‌هاست که نسبت
وضع آن با اهل نفاق نزدیکتر است که با اهل ایمان
و عجب است که بعضی از متأخرین علما در فروع مذهب
حنفیه آورده‌اند که بر هر زنی که رسول صلی الله علیه وسلم
افتادی بر شوهر خود آن زن حرام گشتی و این ما
سخن را در کتاب و سنت اصلی نیست و هر که این ما
سخن گفته از وجوه بروی مواخذه است نعوذ بالله
من هذا الاعتقاد در رسول الله صلی الله علیه وسلم

گر این سخنان صحیح بودی — جائی بکتب صریح بودی
زنهار ز سلف کسی شنیدی — یا از خلفی سخن رسیدی
از مجتهدان شدی روایت — بودی بکتب بها حکایت
بر این سخن ار وقوع بودی — با خلق بسی شیوع بودی
بودی بهمه کتب مذکور — گشتی ز مخصصات مشهور
مذکور شدی چو وصف ذاتش — خواندی همه کس ز معجزاتش

جز معجزه نام اگر نهاد دعا   بر مردم بگمان نادرست در جهل

بود تا بجهی به کار مشکل   کس را نرسد دعا و نبوت فاضل

مشهور چه نیست در روایت   قایل نشوی باین حکایت

از نادرست این سخن صریح   کین قول دروغ نا صحیح است

در بیان آنکه بعضی کوته نظران گفته اند که رسول صلی الله علیه وسلم سوره والنجم اذا هوی یا در نماز قرائت میکرد که شیطان بر زبان وی کلام القا کرد که از قرآن نبود بلکه معنی آن مخالف قرآن است

قومی که زکوتهی انظار   گفتند سخنی ز صد رخسار

کو آنچه زنا کهان نشان   شیطان نیفکند بر زبانش

چیزی که نبود او ز قرآن   بود او غلطی ز قول شیطان

والنجم اذا هوا چو بر آمد   و آنکه بزبانش این سخن آمد

یعنی آن جماعت گفته اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باین آیت رسید که افرایتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری تا شیطان بر زبان او انداخت تلک الغرانیق العلی   وان شفاعتهن لترتجی

این قول از اعتقاد دور است   دل را ز این سخن سرور است

بر منبر و بهر جمع عالم — پرسید خلق قصهٔ آدم
کس چون کند این حدیث تسبیح — او را آیتهان کفته‌اند بی‌پایه
کافیست دباو بنظم قرآن — سهوی بایدت بقول شیطان
در اول سوره مبین کر معبود — در شان جو وصف فرمود
ما ضل و ما غوی شنیدستی — ما ینطق عن الهوی کالحجر دیده
آنرا که بود صفت بدینسان — چون نطق کند بقول شیطان
الا وحی یوحی خوانده‌ای — دانی ز چه زین حرف قصه‌ها
آنرا که نوشته‌اند بقرآن — در صدر کلام این معنا را
فی الحال چه سان خلاف بیت — طبع تو کند چه بیش و بیت
اینها چو نکرده فراموش — زین دعوی سست بکش خاموش
فهمیده کسی که این رابست — باور نکند چنین جوابت
اکنون بشنو ز روی یاری — فرموده چنین بفتح باری
اینکه نبود در بنا جوابت — نبود ز حدیث این روایت
وز هست بی حدیث احاد — کورا نه یقین بود در افراد
بشنو که محققان ملت — هستی سخن بشرط صحت
هر که بابن زبان کشادند — تا دو ملک سخن چگونه دادند
کویند چو رسول را شفاعت — آورد بدنیا مجمل قرائت

شیطان القی نبی شنیده   آنجا ز قرائتش بدیده

او در همین نوات انجا   کرد این کلمات را اظهار

آواز مشابه ساخت   تا آنشاه باین کلام پرداخت

سامع بگمان رهی کز پیمو   پنداشت که قاریش پیمبر بود

این نکته بدل نشاه و آری   نقلست ز طیبی ز فتح الباری

این قصه بخلق شد چو معلوم   زین واقعه شد رسول مغموم

حق بهر تسلی دل او   حل کرده بوحی مشکل او

تا خاطر او ز غم شود شاد   این آیت را باو فرستاد

وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبي الا اذا تمنى القى الشيطان في امنيته فينسخ الله ما يلقي الشيطان ثم يحكم الله آياته والله عليم حكيم هذا روايت الفتح الباري روي ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يرتل القرآن فارتصده الشيطان في سكتة من السكتات ونطق بتلك الكلمات محاكيا نغمته بحيث سمعه من دنا اليه فظنها من قوله واشاعها وكذا قال في معتمد التوربشتي

اول ز محققان رهبر   اکنون حل بشنو جواب دیگر

حل میشود این سخن بتفصیل   قاضی بشنو میکند چو تقریر

کاین قول بنزد اهل تحقیق | مردود بود مکن تو تصدیق
کیرم سخن صریح دانی | معنیش ببین جز این چه دانی
کان کانفد دین مصطفی بود | از حیف بخلاف استلا بود
کاندر دل کیست ثابت ایمان | خود کو مقتضر الزلست و حیران
زین نکته کند تغیر احوال | تا کیست بصدق فارغ البال
در دین ز که بود دل درستی | ایمان که داشت وهن و سستی
تا حال همه رسول دانند | خوانند سوی خویش باز آیند
القای سخن مکو ز شیطان | در سهو لسان هدان نقصان
نزد یک محققان اهل اسلام | مردود شد این حکایت عام

این حکایت قاضی بیضاوی رحمه الله در تفسیر خود
کرده این سخن نوشته است و صاحب کشاف نیز با ما
بهمانی مضمون ادا نموده است قیل حدث نفسه بزوال
انه سکنه فنزلت و قیل تمنی لحرصه علی ایمان قومه
ان ینزل علیه ما یقربهم الیه و استمر به ذلک حتی نادیهم
نزلت علیه سورة والنجم فاخذ یقرءها فلما بلغ ومنا
ة الثالثة الاخری وسوس الیه الشیطان حتی سبقه
لسانه سهوا الی ان قال تلک الغرانیق العلی وان

شفاعتهن لترتجى ففرح به المشركين حتى تابعوه با
لسجود لما سجد في آخرها بحيث لم يبق في المسجد
مسلم ولا مشرك الا سجد ثم نبهه جبرئيل عليه السلام
فاغتم به فعزاه الله بهذه الآية وهو مردود عند
المحققين وان صح فابتلاء يتميز به الثابت
على الايمان عن المتزلزل فيه والقا الشيطان في قراءته ان
تكلم بذلك رافعا صوته بحيث ظن السامعون انه من قرا
ءة النبي صلى الله عليه وسلم وقد رد بانه ايضا يخل بالو
ثوق على القرآن ولا يندفع بقوله فينسخ الله ما يلقي
الشيطان ثم يحكم الله آياته لانه ايضا يحتمله والآية
تدل على جواز السهو على الانبياء وتطرق الوسوسة
اليهم بيضاوي اكر نشتر ترا صاف حضور طلب شود كشاف
قال فاضل المحشي سعيد چلپي وقال القاضي وهو مر
دود عند المحققين حتى سئل عنه الامام محمد بن
اسحاق في جامع السيرة النبوية فقال هذا من وضع الزنا
دقة وقال البيهقي هذه القصة غير ثابتة من جهة
النقل وقال عياض ان رواتها مطعون عليهم وليس في

الصح

الضحی و لا فی التصانیف الحدیثیة شیئاً منها ذکره
و قال القاضی عیاض و یکفیک منه لو صح بمقدار ما
الحدیث انه لم یخرجه احد من الخمسة و لا رواه بسند
سلیم متصل و صفت معراج نبی صلی الله علیه و سلم بر آیهٔ قرآن و حدیث ثابت شده

معراج که خاصهٔ رسول است / نزد همه مومنان قبول است
این قصه نبی که جنا فرمود / جازم باشی بر آنکه حق بود
این کار بمکه شد تماشا / در گوشهٔ مسجد الحرامش
گوینده وقوع این حکایت / بوده بمکان ام هانی
او خواهر مرتضی علی بود / بنت عم حضرت نبی بود
با طالع سعد و بخت فیروز / بود او ز صحابیات امروز
یا روح و جسد که نی اضافت / بر ذات رسول این شرافت
یا روح و جسد رسول مختار / بنموده عروج بوده بیدار
منصوص که ز آیت کلام است / معراج ز مسجد الحرام است
تا مسجد بیت مقدس از آن / ثابت بگشته بنص قرآن
زانجای با آسمان دنیا / زانجا بمقام های اعلا
ثابت شد با حدیث مشهور / زینسان شده در کتاب مسطور

سبحان الذی اسرا بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد

[illegible]

الا الاقصی الذی بارکنا الآیه　　اثبات همه آنچه شد بآیت

کافر شود آنکه دارد انکار　　او از حق حق ازو است بیزار

آن کو حدیث گشته اثبات　　گردیده صحیح در روایات

منکر شود آنکه بی نگاه　　او مبتدع است و ضال گمراه

آن کس که سفر بود با سرای　　از بیت حرام تا باقصی

زانجا که بود بر آسمان و العین　　قابل العروج قاب قوسین

دانی که بدین شد موفق　　خواهم که شوم من محقق

با روح و جسد اگر به عروج　　ز رفت به لیل گشته محتاج

از لفظ العبد به قرآن　　معراج بروح با جسد دان

با عبد کسی علم نباشد　　تا روح جسد بهم نباشد

معراج که شد بشب ابرار　　گویم سفری که بوده بیدار

این واقعه گر بخواب باشد　　این با همه شیخ و شاب باشد

از هر که رود بود چنین خواب　　فضلی نبود با و درین باب

نا خوش نه ز معجزات بودی　　زان روی به هر کس این نبودی

دانیم یقین که بوده بیدار　　تا فضل شود باین ز اغیار

زین خواب که هر کسی بدیده　　کی فضل نبی بجز دگر دیده

وجه دگر این بود باحباب　　معراج نبی نبوده در خواب

زانکه دل

زآنرو که فضیلتش بود راه — بر سایر انبیاست دلخواه
معراج یکی دگر شفاعت — در مذهب سنت جماعت
دیگر همه فضل انبیا را — هست آنچه بود رسول ما را
در خواب اگر بدش این راز — بودی با همه انبیااش انباز
زآنروی که ممکن است این خواب — از جمله انبیا و اصحاب
ثابت شده زین که صدر مختار — بوده بهم عروج بیدار
از عقل دلیل دیگری هم — گویم ولی خداست اعلم
بیداری آن نگاه معراج — روشن شده پیش ما چو سراج
معراج نبی چو کرد اظهار — گر نیست غرض بجسم بیدار
قومی ز چه او شدند منکر — در خواب خود این نبود نادر
گفتی چو یکی که خواب دیدم — کز ارض به آسمان رسیدم
رفتم به فلک در سماوات — تا عرش بدیدم این مقامات
دعویش اگر بخواب بودی — زین خواب کرا عجب نمودی
زین قوم کنون ظهور انکار — معلوم شد آنکه بود بیدار
بیداری او بوجه دیگر — ثابت شود ازم ای برادر
چون کرد نبی بیان معراج — اول به بیان چه بود محتاج

دیگر جمع قوم بر این عالم نبودند محتاج به بیان بود که تخلف ظا کرد

بر نام جنینی نمود طغرا — معراج که شد مرا بسر آ

این جا که مسجد الحرام است — دایم شب و روز این مقام است

زین جا چو من خرام کردم — بیت المقدس مقام کردم

کفار چو این عجب شنودند — فی الحال نشان طلب نمودند

گفتند بگو نشانه راه — زان خانه نشان بگو تو آنگاه

پیغمبر نشان نموده — بیت المقدس چنانکه بوده

در خواب اگر نبود دعوی — بهر چه نشان خواست بدکیش

اصحاب اکثر چو جمهور آنج — گفتند به ثبوت معراج

آن شب که بشر فرستاد حق دور نمود — دانی که بروح با جسد بود

با روح و جسد شده اقرار — این واقعه را بچشم بیدار

بعضی ز صحابه اندرین باب — گویند بروح بوده در خواب

صدیقه برین نوشته فتوی — او راست طریقه برین دعوی

کان واقعه که بانبی که نمود — دانی جسد نبود مفقود

آن شب که نبی ز بیت وز بین — دریافت مقام قاب قوسین

از حق همه راز ما که بشنید — دیدار خدای را چسان دید

آنجاست خلاف ای برادر — با دیده سر و دیده سر

قولی دکر

ولیت که این بچشم سر بود   رویت بود اما ازره نظر بود
بیک ز دعا لما ناصح آنست   دید آنچشم او صحیح است
رویت بفواد کرده تعاین   در شرح مقاصد این سخن بدان

حضرت مولانا یعقوب در تفسیر این آیت که ولقد رآه بالافق المبین از حضرت شیخ ابی منصور ماتریدی که امام قدما که پیشوای اهل سنت و جماعت نقل میکند او از امام حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده است معنی آیت اینست که دید محمد علیه الصلوة والسلام حق تعالی را در حالیتی که بود محمد علیه الصلوة والسلام در کرانه بلند آسمانها یعنی در شب معراج چون از هفت آسمانها گذشت بعالمی رسید که آنرا افق الاعلی گویند که هفت زمین نیست ما او حلقه باشد در بیابانی وقال النبی صلی الله علیه وسلم رأیت ربی فی احسن صورة یعنی دیدم پروردگار خود را در حالیتی که من بودم در بهتر صفتی اللهم ارزقنا لقاءک و در تفاسیر دیگر معنی این آیت را چنین میگویند که بتحقیق دیدم محمد صلی الله علیه وسلم جبرئیل را در افق مبین ضمیر راه را راجع بجبرئیل است نه

مولانا یعقوب رحمة الله علیه فرموده که هرکرا عقل است
داند که بعضی اول مناسب است بحضرت صلی الله علیه وسلم

نزدیک که جهان رسد بآخر | آیات شود بخلق ظاهر
بشنو چو خلف از آن علامت | دانند علامت قیامت
در آمدن قیامت ای دوست | انکار چو دشمنان نه نیکوست
ثابت شده است چون بقرآن | پس منکر او ندارد ایمان
از قول رسول هم درین باب | دیدند بسی حدیث اصحاب
چون اهل سلف حدیث خواندند | چون نقش بلوح دل نشاندند
کافر بوده آنکه کرده تکذیب | شایسته بقهر و فعل و تکذیب
با حکم حدیث ده علامت | آید بتو پیش از قیامت
کردم بتو آن حدیث مذکور | بر صفحه دل بدار مسطور

امام شهاب الدین تورپشتی رحمة الله در عقاید خود
آورده است که علامات در احادیث متفرق واقع شده است
اما در حدیث ابوسریحه حذیفه بن اسید رضی الله عنه که
از اهل بیعة الرضوان است اکثرا مجموع یافتیم و حدیث
وی حدیثی است درست و بعضی ازین آیات بنص قرآن

نیز ثابت شده است و آن حدیث چنان است که ابو سریحه گفت
رسول الله صلی الله علیه وسلم از غرفه بر ما اطلاع کرد و گفت ما تذ
کرون و ما تقولون قلنا یا رسول الله الساعة قال انها لن
تقوم حتی تروا عشر آیات خسفا بالمشرق وخسفا با
لمغرب وخسفا بجزیرة العرب و یاجوج و ماجوج و د
ابة الارض و الدخان و الدجال و نزول عیسی بن مریم و
طلوع الشمس من مغربها و نار تخرج من قعر عدن در یکی از
بعد این ترتیب یافتیم و در حجاج ترتیب غیر آن ترتیب
اما در نفس آن آیت خلاف نیست و بباید دانست که ده امر
آیت که درین حدیث مذکور است ظهور آن نه برین ترتیب باید
دانست زیرا که از حدیث دیگر دانسته ایم خروج یاجوج و ما
وماجوج بعد از نزول عیسی علیه السلام خواهد بود

ظاهر شود شد چون ده علامت — آنکه دانی که شد قیامت
شک نیست درین سخن لیکن — ای وای برآنکه دارد انکار
ترتیب علامات که مذکور — کرده در آن حدیث محصور است
چون قصد نبی زعقد ترکیب — مثلا نه که بیان بود نه ترتیب

زین پیش مقدم و موخر — چون دیده شده چه جای دیگر

چیزی که دگر بیست جز ده آیات — کان نیز بود از این امارات

گر نیست صریح بحث در این مذکور — اما به کتابهاست مسطورها

زان جمله بود ظهور مهدی — با خلق جهان حضور مهدی

مهدی که امام خلق باشد — هر دو نسبش ز اهل بیت و آل نبی

ز آن جمله

ز اولاد علی ز بطن زهرا — از نسل حسین شود هویدا

گویم بتو از نجات او — عبدالله است والد او

بنهاده پدر محمدش نام — خواهد داد آن رواج اسلام

روزی که ستم شود به دنیا — زان نیکی جهان رود به یغما

آن روز کند ز روی انصاف — عالم ز وجود ظالمان صاف

از عدل کند بر این زمان را — روشن از کرم جهان را

اخبار روی از کتب که دیدم — هم از علمای دین شنیدم

در ملک یمن شود مکمل — از مکه شود ظهورش اول

زان قریه که قرعه بود مشهور — بوده به زمان پیش معمور

امروز ز نیک وی نشان نیست — آن نام که داشت این زمان نیست

یا هست و نگشته است نامش — یا رفته ز هم بر آمد نامش

قال فی فصل الخطاب عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما

قال یخرج المهدی من قریة یقال لها کرعه قال ابن عمر رضی الله عنهما

فسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ملک من السماء ینادی بحث سعید...

اوصاف وی بود در اخبار | مر نبیست سبیی بزرگ اخیار

هر نما نکتند بلند پایه | اهل نسب تشفیکنند وستا

زآن ابر ندا رسد نبا کا | کاین شخص بود ولی الله

با این خبر اعتقاد جازم | با ما نبود ضرورو لا زم

یعنی نه عذاب آت انکار | طعنی نبود بدین سیر آز

گر نقل طلب کنند شاید | انکار ولی بدل نباید

انظره او سخن نیست | تصدیق کنی کرمانا طعن...

ز اخبار بوصف آنکو نام | باید که چنین کنی سرانجام

آن کو بحدیث شد معین | باید بوی اعتقاد کردن

آنی که نگشته است اثبات | کرده خلاف در روایات

اندر دل خود عقیده این در | کر هست حدیث نیست انکار

ور نیست حدیث هم دنا قل | از علم حدیث بود غافل

در مذهب شیعه خاص عاشر | کو نیز محدث است ناشر

نام پدرش ولیک بنهفت — لا بن امام عسکری گفت

گویند که صاحب الزمان است — با خلق بدین لقب عیان است

امروز نهان ز بیم اعداست — در وقت صلاح و هم پیداست

وآن کو غلط بود کی نشانش — قول غلط است هر زبانش

فرزند امام عسکری است — در مذهب حنفی چنین است

زانرو که حیات اوست دو سال — ثابت شده با جمیع اقوال

زان بعد ازین جهان فانی — رفته بجوار لا مکانی

این مهدی آخر الزمان است — سید آن بیقین که غیر آنست

دنیا چو رسد بوقت آخر — آنروز شود بخلق ظاهر

بعد از هجرت شده هزار — از بعد هزار سال دیگر

یعنی که تولدش در آن دم — باشد بمیان اهل عالم

از شیخ سیوطی این حکایت — از بهر تو میکنم روایت

واعلم ان من علامة القیامة خروج المهدی یا امام آخر الز
مان و هو من اولاد فاطمة رضی الله عنها من السادات الحسنیة
قیل من اولاد الحسین یتولد بعد الف و یخرج من حرم الشریف
بعد المائتین و یملاء الارض بعدله و یکون اسمه اسم النبی و اسم ابیه

اسم ابیه النبی

الی النبی صلی الله علیه وسلم و یهاجر الی بیت المقدس
و یموت علی الفراش و ان انزل عیسی علیه السلام
یقتدی به فی الصلاة الصبح و بعد ذلک هو یقتدی بها
بحث فی الاحوال البسیط فی رسالة التحقیق
باید بر دکه بعد زنده شد مرده حق است و لیکن از مردن تا
عذاب قبر حق است و بعد از آن در حشر زنده گردانیده شد

آنرا که خدای آفریده — از روح تن اش بشد رمیده
مرگش ز پی حیات باشد — آخر همه را ممات باشد
از وحش و طیور آدمی زاد — دانی که بمیرد آنکه او زاد
بر حق و ملک همین رود آن — بر مرگ کسی خدا را نهاد
بر مرده عذاب قبر حق دان — از معتقدات یک سبق دان
در قبر چو مرده را گذارند — با خاک بلا مر حق سپارند
آیند فرشته های سائل — در قبر شوند هر دو داخل
با شکل و شمایل عجیبی — با صورت هایل و مهیبی
هستند بنام یکی نکیر و دیگر — دانی که بود بنام منکر
پرسند ترا خدا که بوده — پیغمبر تو که بوده
در کیش تو گو کشتی عبادت — در دین تو که بود اعتقادت

زینها هر سه سخن جواب نخواهند / وان نشود عذاب خواهند

مومن که بود ز خویش آگاه / گوید که خدای ماست الله

پیغمبر ما بود محمد / قرآنست شریعت مؤید

باشد دل ما بدین اسلام / داریم بدین حقیقت آرام

چون هر سه جواب لایق آید / با اصل قضا موافق آید

گویند فرشتها بمومن / میباش بخواب ساکن

با خاطر خرم و دل شاد / چون خواب عروس نو بداماد

هرگز نشود ز خواب بیدار / تا حشر باو نباشند آزار

زانکه بحدیث چنانکه شاید / تا جای بهشت او نماید

زین هر سه سوال چون ز کفار / پرسند کنند جمله انکار

با قبر شود خطاب آید هم / گور تنگ شود بقبر محکم

گیرد قبرش چنانکه پهلوش / کین سوی شکنند زکنند بدانسان

آنگه آید عذاب دیگر / با امر حق آن نکیر و منکر

آرند بگرز آتشین دست / بر فرق سرش زنند پیوست

افتد بزمین بخواری زار / فریاد کنان بعجز و زاری

تا حشر ازین نگردد آزاد / فریاد ازین عذاب فریاد

بر بعض عصات مومنی نیز / گویند عذاب قبر تجویز

امروز

این وعده ولی بمومنان بین — الطاف خدای جمله با ایمان بین

هر کس بقبر شدند گذارند — هر چند بد و گناه کارند

تا جمعه عذاب مومنان است — زان بعد بیابند امانش

بخشند عذاب تا قیامت — باشند بحال خود سلامت

کفار روی جمعه از آن دور — گردد ز عذاب با دل شاد

چون جمعه گذشت در عذاب است — ما زاو ز عذاب کی برست

تا حشر بدانکه حال شان است — نی دوری و عذاب شان عیان است

یک نکته دیگر از عقاید — گویم که سبب بود فواید

عاصی شب روز جمعه گر مرد — چون نفس بدن سوی لحد برد

در ضغطه قبر خود نشیند — یک لحظه ز هول قبر بیند

زان پس برسد بدار تن بار — نبود ز عذاب قبر آزار

از رنج عذاب قبر مغفور — باشد همه وقت تا دم صور

بر این سخن اعتقاد باید — نی شک کسی عناد باید

در قبر عذاب بر ممات است — لیکن با عاده حیات است

نوعی که بود عذاب تنعیم — آن لحظه بحال خویش تفهیم

کیفیت این عذاب در گور — دیدیم باختلاف مذکور

بعض بعذاب روح قایل — باشند در آن میان دلایل

بعضی دگر از کتاب گویند | تنها بجسد عذاب گویند
بعضی دگر بحکم تقدیر | بر روح و جسد کنند تقریر
گویند ایشان که هست مأمور | روح و جسد هر دو مذکور
آن نهی که در کتاب آمد | با روح و جسد خطاب آمد
تقصیر بهم شده چو ظاهر | روح و جسد هر دو قاصر
آن یک زچه روست باشد | دیگر زچه در عذاب باشد
یعنی که ز روی وعدهٔ بیم | در هر دو بود عذاب و تنعیم
بعضی دگر بخلف آسان | کردند بیان این بدیشان
حقیقت این بما است معلوم | کیفیت او نگشته مفهوم
از جام حقیقتش چو نوشیم | کیفیت حال او خموشیم

اعتقاد باید کرد که بعد از سؤال من ربک و ما دینک و من نبیک سبب عذاب قبر است و پرهیز نا کردن از رشاشات بول بحکم حدیث سبب عذاب است

بعد سؤال ای برادر | کز قول بود نکیر و منکر
بشنو سبب عذاب مذکور | از قول نبی شد آنچه مذکور
اکثر بود از رشاشات بول | در قبر عذابها است پر هول
بحکم حدیث آن نظام | باید تن و جامه داشت طاهر

قال الله

قال النبی علیه السلام استنزهوا عن البول فان عامة عذاب
القبر منه. اعتقاد باید کرد که نفخهٔ اماتت و احیا از اسرافیل برحق است

حق است دو نفخه از اسرافیل | که بیان شود قال و قیل

اول است نفخهٔ اماتت | نی که بود ز وی وفات است

آن نفخه بگوش هر که آید | جان از تن مرد و زن برآید

میرند چنانکه اندر آن دم | زنده نشود کسی بعالم

عمری بهمین صفت بحال | باشند همه کس بمرگ پامال

آنگاه کند ز حق اسرافیل | در نفخ دویم شود بتعجیل

در نفخهٔ دویم است احیا | مشهور شود از دم مسیحا

ما بین دو نفخ صور تا نی | در قالب خود دو دم دگر نی

مدت بمیان نفخ دو صور | برزخ باشد بنام مشهور

برزخ بمیان موت و احیا | نی ز آخرت است نی ز دنیا

در مدت این نکرده تفصیل | کاین چند زمان بود بتعجیل

از لفظ حدیث آنچه ما دیدیم | وز قول محققان شنیدیم

بنوشته جهال و نی باجمال | تعیین نه بروز نی مه و سال

بعضی ز محققان اسلام | چل سال نموده اند اعلام

شاید که حدیث دیده باشند | یا کرده سخن رسیده باشند

لیکن لفظ الصور اول　　اندر قرآن شده است منزل

زانسان که شود چو نفخ در صور　　میرند همه عاصیان مغرور

هر کس که زمین و آسمان شست　　از مرگ رهید آنکه در امانت

الا آنکس که خواست الله　　ایمن بود او ز موت آنگاه

ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا

من شاء الله و فی تفسیر الزاهدی اختلف الروایات

فی المستثنی قال بعضهم جبرئیل علیه السلام ومیکا

ئیل وعزرائیل واسرافیل علیهم السلام فیقول الله

تعالی لملک الموت اقبض روح جبرئیل فاذا اراد

قبض روحه یصیح صیحة لو کان الخلق فی الحیوة

لماتوا جمیعا من فزع صوته فیبسط جناحیه فیموت با

الله تعالی ثم لیقبض روح اسرافیل ثم روح میکائیل

ثم یامر الله تعالی یقبض روح نفسه فیخرج روحه فیقول

الجنة والنار بدانکه مفسران را در بیان الا من شا

ءالله اختلاف بسیار است بعض گفته اند الا من

شاءالله شهدا اند و بعض گفته اند که الا من شا

ءالله موسی علیه السلام است که چون او را در دنیا

صعقه را که

صعقه بود و هست آنچه بنا بشند و بعضی گفته‌اند که ولدان
و غلمان بهشت اند و بعضی گفته‌اند که جبرئیل و
میکائیل است و این تقریر از برای آنست که تا قطع
نکنند تا آنکه من شاء الله ثبت کرد و بیان آن نص
از رسول صلی الله علیه وسلم بیامده است در نباء و دلیل
این تفسیر ضروری نیست امام شهاب الدین تورپشتی
هیچ یک ازین تفاسیر که مذکور شده است مسلم
ندانسته است و میفرماید که از مقتضی استثنا آنچه قطع باید
نباید کردن آنست که منظوم میشود

چون او بجواب لب کشود | قطع سخن ابن حنبل [illegible]
کز ساکن ارض یا سموات | شاید نبیکی بشود عنایات
کز نفخه یا ممات نبود | آن لحظه یا وفات نبود
او خواه بود ز جن و انسان | یا [illegible] ملکی بود بدینسان
از نفخه اگر شد آجنبی هوا | یا زین جهانش ندم ارا ست
لازم نبود که بعد از آن حال | موتش نبود که گر ز دنبال
چون موت عقب نفخه صور | باشد بجمله کتاب مسطور
از نفخه اگر نشد مماتش | زان رو نبود وفات شمش

بعد مه

از استفسار مراد است اینا قطع سقط ایشان بهر جنین است

آن گاه باعتقاد کامل   بر حشر جمادیش قایل

میت آنکه بدهر بهر دو مرده   یا قابض روح جان سپرده

در آب اگر یکی شده غرق   خاکستر اگر شده است از حرق

گر کس که بدریده گرگ بصحرایش   خورده است سباع طیر اعضایش

نقصی ببدن اگر رسیده   عضوی ز بدن شده بریده

چون پوست که قطع شد ز مجنون   آید همه روز حشر بیرون

با حکم خدای روز محشر   محشور شوند خلق یکسر

بی ختنه بغسل روز اول   اجزای بدن بود مکمل

یا آنکه زنی ز حمل افکند   سقطی که بود نشان فرزند

گر روح باو دمیده باشد   جانش ببدن رسیده باشد

چون پیش ز وقت حمل افتاد   از مادر خویش رفت بر باد

او زنده شود بحالت خویش   نی کم بوجود اوست نی بیش

با مادر بچه مرده ناگاه   آن بچه درون اوست همراه

محشور شود درون مادر   آن نوع که بوده ای برادر

[illegible] زنده بحق روز اول   اعضای وجود را مکمل

بکند ز روز باد و

یکذره زیاده کم نیابد — هر عضو که رفته بود آید باها

هر روح رود بجانب خویش — با کالبدی که بود زین پیش

آن گاه ز لطف حق بیکبار — یابند همه حیات از سر

زانسان نکه بیکدگر نشسته — پی گاه وخویش را ببسته

اینها همه بعد نفخ ثانی — یابند حیات جاودانی

مرگی نبود ز بعد آن روز — نی درد ز مرد نیست و نی سوز

از مطلع الانوار در تمهید المعرفه آورده است که چون بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ قرار گیرند مرگ را در میان بهشت و دوزخ بصورت گوسفند سپید ذبح کنند و بهشتیان را شادی افزاید و دوزخیان را غم زیاده شود

آن گاه محاسبه اعمال — با امر خدای اندرین حال

آید پی حساب و تحقیق — تا نیک ز بد کنند تفریق

آن روز جز آنکه خود بهر حال — بینند همه بقدر اعمال

پس نامه هرکسی بیارند — با عامل نامها سپارند

آن کس که سعادتش بود پیش — بدهند بدست راست زین بیش

اندر کف دست او گذارند — این نامه با وعده سپارند

آنکه شقیست عکس اینست — بنهند نامه این چنین است

با دست چپش دهند در مشت — یا نامه بگیرد از پس پشت
از هیبت و وحشت قیامت — از خود همه کس کنند ندامت
زانست که ز خود شوند مدهوش — نیک و بد شان شود فراموش
این نامه بدستشان نهادند — باشد ز برای یاد دادند
در حکمت حق شد این تقاضا — تا نامه نمود آتش کارا
گویند بخوان کتاب خود را — وز نامه بده جواب خود را
از بعد حساب وزن اعمال — حق دان و بدل مدار اهمال
ثابت شده چون بنص قرآن — اندر دل خویشتن یقین دان
چون حضرت مصطفی ز تمهار — حقیت وزن را با نکار
وانکه بحدیث مصطفی هم — حقیت وزن دان مسلم

قوله تعالی والوزن یومئذ الحق کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان تثبت الاعمال [illegible]

اکنون سخنی ز وصف میزان — از قول ثقات این چنین دان
گویند دو کفه ترازوست — خیرش بیکسو و شر بیکسوست
آن کفه خیرش گران است — وآن کفه شر سبک از آن است
کیفیت وزن را در اسلام — دادند بدو طریق اعلام
گویند صحیفهای اعمال — گر نیک و گر بد است احوال
سنجی به بهر خدای جبار — زان وزن عمل شود پدیدار

یا نامها

یا امام و مرد نیک کردار || زانکه آید نیکویی که آن بار

بسازد ز کرم چنانکه فزون || آید عملش شود چو جو دونا

هم عمله‌ء حسنات افزار || زانکه آید ز سیئه سبکبار سا

بسازد ز کرم جدا که فزون || آید عملش شود چو جو زون

بسازد چو بوقت وزن بکیر || تا آید حسنات را [illegible] بر

وجه ثانی ز وجه او [illegible] ل || نزد علما بود [illegible] مکمل

هست این بحدیث چون که توفق || از روی بیان بوجه سابق

امام شهاب الدین توربشتی رحمة الله در معتمد العقاید آورده
مضمون حدیث آنست که روز قیامت نود و نه سجلات زیر
یکی از این امت اگر [illegible] یک کفه نهند و [illegible] صحیفه که چک
بران نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمد عبده و رسوله در کفهء دیگر نهند آن صحیفه به بزرگی این
کلمه بر آن سجلات بچربد و سجلات سبکبار شود و صحیفه گران
سنگ گردد بقدرت حق سبحانه و تعالی

معلوم شود ز وجه ثالث || مضمون حدیث چون بخوانی

اعتقاد باید کرد که سوال در روز قیامت حق است و [illegible]

و آنکه همه را سوال باشد || مومن بهمین خیال باشد

پرسند اول ز جزء اخبار | زآن بعد بود سؤال اشرار

اشرار خجل ز کردهٔ خویش | وز شرم فکنده سر به پیش

از هر طرفی شود فسادی | کز هر که گذشته بد نهادی

از دست کسی غیر معقول | از نفس یکی شده است مقتول

یا دست و سری کسی شکسته | یا عضو یکی ز دست خسته

یا آنکه ز فعل بد بزنیا | آزرده دل کسی بعمدا

یا مال کسی بغصب برده | یا آب کسی بظلم خورده

در شهر اگر کسی بلندی | باری بقصر او فکندی

یا زور نموده پهلوانی | از زور ستم بناتوانی

یا شاخ زد است گوسفندی | بر بی شاخی که شد گزندی

حکم است که او خدا رساند | یک ذره ستم روا نداند

در بیان حشر حیوانات که مکلف نیستند علمای اسلام چنین فرموده اند

زاحیای بهایم از روایت | بشنو بشنو بگویم حکایت

نی بهر عقاب نی ثواب است | نی بهر سؤال نی جواب است

نی بهر لقای جاودانی است | زانها که بانس زنده کانیست

لیکن طلب قصاص دارند | القصه که حشر خاص دارند

تا از طلب قصاص فی الحال | آنجا فنا بشوند و پامال

در صورت آنکه

در حدیث آمده است که حق تعالی بهائم را گویا و توانا بوده که حق
سبحانه را غیر از این هم حدیث حکمتها بوده باشد
که ما مطلع بر آن نبوده باشیم والله اعلم بالصواب

گیرد بهر قصاص ایشان را در — با حکم خدا یکی ز دیگر
آن گاه شوند جمله نابود — گویا که نبوده اند موجود
روزی که قیامت است قایم — این بهر قضا است بر بهایم

امام شهاب الدین توربشتی رحمه الله در معتمد العقاید آورده
که حشر حیوانات که مکلف نیستند از بهر قصاص است و
از بهر آنکه تا در عوض دردی که بکشتن ایشان رسیده است
و ضررها که به پوست کندن و پاره کردن کشیده باشند بلذت
حیات و تمام کردن خلقت ایشان برسند

این حکم ز پادشاه عادل — آید چو ز آن زمان نایل
کام و رگ که بود مظلوم — در داد ز دست ظالم شوم
یکذره ستم که دیده گوید — داد دل خویشتن بجوید
خلق از سر عجز ناتوانی — مانند همه ز کار دانی
آن روز زمین بود دگرگون — بیرون به درون درون به بیرون
بالای سر آفتاب آن روز — نزدیک شود ولیک جان سوز

از تابش دوزخ اندر آن دم — گردد همه خلق غرقه با نم

بینند بکار خویش تقصیر — آندم که ز دست رفته تدبیر

دوزخ بشود آشکار بر خلق — غمخوار نشود بجز کار بر خلق

قوله تعالی وبرزت الجحیم لمن یری

افتان خیزان ز ترس آن — گردند زیکدگر گریزان

هر کس ز خویش چون ناشناسد — او بیشتر از دگر هراسد

زن بچه پدر ز روی کاشانه — بگریزد از برادر آسا

قوله تعالی یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه

هر کس بگناه خود گرفتار — در کرده خویشتن در آزار

کس را نه بکسی بود یاری — کس را نه ز کس امیدواری

نی سود کند گریز آنجا — نی دست دهد ستیز آنجا

هر کس چو خود ز کس ستاند — حجت بزبان کس نماند

مهر بر دهان هر گنهکار — بنهند که ماند او ز گفتار

قوله تعالی الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون

آید بسخن دو دست و پایش — گردند گواه کرده هایش

آندم که شود گنه معلوم — ظالم خجل است پیش مظلوم

هر جا که خویش گشته حیران — از کرده خویشتن پشیمان

اوز آنبود

بسمه الاعز

او را نبود هیچ حسابی — هرگز دوزخ نبیند سوی

انام حساب و وضع میزان — هرگز نبود با اهل ایمان

آنگه بسوی صراط آیند — گر گنه کس و ورگناه کار اند

اوصاف صراط اگر بدانی — باریکترش ز موی خوانی

او تیزتر از تیغ شمشیر — خود تیزترش بیان ز تیر

هرکس که بود ز اهل جنت — زو میگذرد چنین ز راحت

آنها که شفاعت ... — افتند ... ز پلها ...

با سرعت رسید تا ... — زان پل گذرد ...

وانکس که مطیع حق بود — تا ... گذرد ...

بود او بکمال حق چو عارف — زانجا گذرد چو برق خاطف

نوعی ز روی بفضل خوبی — چون باد بکوه و صحرا

دیگر گذرد بقدر — مانند اسب تیز رفتار

هر آنکه باشد ضعیف ایمان — او سهم گذرد ز ...

مومن گذرد بقدر اعمال — حاصل که گذرند بهر حال

آنکس که جز این خیال دارد — او مذهب اعتزال دارد

آن پل که بود صراط مشهور — بر اهل حق آشکار است مذکور

گویند بود بخلق ظاهر — چون بر سر پل شوند حاضر

هر کس بود خرابه بینند   ارباب یقین همه بر اینند

بعضی دارند طریق صورت   زان پل به یقین بود عبورت

آنانکه بشرع حق سپارند   بر این سخن اتفاق دارند

فرض است بخلق این عقیده   این است عقاید حمیده

قومی دگری برون ز راهند   زین جسر ره صراط خواهند

گویند کی می روند از این راه   اسرار بهشت داد الله

این پل نه بجسر ره بهشت است   آنکو بر ازل نکو سرشت است

بعضی ز صراط در حکایات   تاویل کنند با عبارات

گویند که جسر نیست یقین   اعمال صحیح صالح است این

مومن چو بدین عمل شتابد   راهی بسوی بهشت یابد

با این دو سخن مباش قایل   کین هر دو حکایت است باطل

ز اوصاف صراط وصف دیگر   گویم بتو بشنو ای برادر

باشد سه هزار سال راهش   باریک ولی ره سیاهش

باید هزار سال این راه   رفتن بفراز این چنین راه

باشد هزار سال هموار   بی شیب و فراز ای نکوکار

باید هزار سال دیگر هم   رفتن به نشیب ای برادر

زین جسر کسی که او گذر کرد   دل جمع ز نار و در سقر کرد

زانکه

زآنجا برود بحوض کوثر — گردد چو نخست از آن منور

آنگاه به بهشت راه یابد — هر کس سوی منزلی شتابد

لیکن نبود ترا مظنت — کاین جمله بس از دخول جنت

یابند قرین هم سعادات — در رفعت شان بود مساوات

هر بنده بطاعت خداوند — منزل به بهشت بقدر یابند

انوار بطاعتش قصور است — او را چو مطیع گر سرور است

این هم بود از نعیم ممنون — لیکن درجات اوست افزون

بود آنکه بطاعت ز عبادات — یابد منزل بوفق طاعات

هر چیز که از نعیم رغبت — خواهد دل او در او هست

پس نوبت دگر رسید که باشش — کاینجا شنیدی بود پاسش

گویم بتو وصف حوض کوثر — کامد بحدیث از پیمبر

یکماهه طول سیر آن حوض — اینحال هرآن بعرض آن حوض

باشد همه بر جهان برابر — بی کم ز زیاده ای برادر

آبش که سفیدتر ز شیر است — خوشبوی ز مشک و ز عبیر است

باشند لبان حوض کیسش — کوزش ز نجوم آسمان بیش

هر تشنه که نوش کرد دمی زوش — گردد ز عطش جهان فراموش

کو را نشد بخاطرش آب — هرگز تشنه شدن ازان باب

کفار که قابل بز است آنهم که جزای خویش یابند
محروم ز کوثر اند دائم سازند بدوزخ عذاب بکشر
عاصی بکند چو سوز آتش روز ابرار کنند جسم از آتش دور
جمله به نبی رجوع آرند چون مشفق دیگری ندارند
پیغمبر ما بروز اقبال آید بشفاعت اندران حال
آنهم که به شفاعت آید با اذن خدای لب گشاید
بر امت خود شفیع گردد قدر همه زان رفیع گردد
هر چند بود گناه محمد بخشد بشفاعت محمد
آنرا که درو شفیع نگذار چشم شفقی براو نیفتاد
با دوزخیان بهم نشینند بر قدر گنه عذاب بینند
آنگه بکمال فضل و احسان بخشد گنهش رحیم رحمان
هر چند که دید رنج و محنت آخر بودش نصیب جنت
این جمله بود مر عاصی را گز دوزخیان جز این خلاصی
آنکس که بکفر برده اوقات ایمان ننموده بر خود اثبات
بر دین نبی نکرده اقرار بگذشت بکفر آخر کار
هرگز ز جهنمش در آرند جاوید مخلدش گذارند
باشد بعذاب اندران جا محنت زده ما حب اقصا

[illegible]

دیگر ز عقاید آنکه زنهار   باشی به بهشت و دوزخ اقرار

کین هر دو سرا است آفریده   موجود باشی برین عقیده

این هر دو سرا کنون بود مهیا   از بهر سزای اهل دنیا

وین هر دو با اهل خویش موعود   هستند زمان حال موجود

از معتزله سخن چنین است   کاین هر دو سرا چو لایقین است

موجود نه اند درین زمان نیست   این دم ز وجودشان نشان نیست

از جهل خود اند گرچه موعود   در روز جزا شوند موجود

در آیات و نبیها ز آیت   از بهر ثبوت این حکایت

آن قصهٔ آدم است و حوا   در جنت او چو بود ماوا و آیت

قرآن تعالی و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و قوله

تعالی الآیة اعدت للمتقین و اعدت للکافرین

اعتقاد باید کرد که کرامات اولیا برحق است

حق است ز اولیا کرامات   این نزد تقی است گشته اثبات

در قصهٔ مریم این سخن دان   نازل شده این به نظم قرآن

یعنی ز کلامهای دنیا   بودی همه پیش او مهیا

آنها همه یافتند از کرامت   شد متفق اندرینها روایت

رفتی ز کریا سوی مریم ناگاه   دیدی ز طعامها با حاضر آنگاه

گفت ای زکریا آمده این رزق ترا   گفت مریم که [illegible] من عند الله

کما قال الله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد

عندها رزقاً قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند

الله قصه مریم چنان است که مریم تولد نمود مادر او را بمسجد

برد بر بزرگان آن قوم گفت بگیرید این را که این نذر

خدا است بزرگان بقول او رغبت نمودند و میان خود

قرعه زدند گفتند بشرط آنکه قلم های خود را در دریا

اندازیم قلم هر کس بروی آب آید متکفل محافظت آن

شود اتفاقاً قلم زکریا متکفل مریم شد و منکوحه زکریا خاله

مریم بود مریم [illegible] غرفه برد منزل خوب از بهر آنها او بنا

کرد که هیچ آدمی را بیرو عبور ممکن نبود و زکریا در آن

مسجد بدیدن مریم داخل می شد میوه یافت نزد مریم رزقها

از طعامها و میوه ها ملون چون زکریا میگفت که ای مریم از

کجا است این رزق ترا میرسد مریم میگفت که از نزد خدا است

عز و جل و این کرامت مریم بود نه معجزه زیرا که معجزه

خاصه پیغمبران است و مریم زنی بود و هیچ زنی پیغمبر

نشده است پس کرامت اولیا حق باشد ا از اصف

ما دیگر
بدند زکریا

از آصف ابن برخیا رسم　　مشهور بود بمثل مریم
یعنی کز او هم این کرامات　　وزانت دیگر است اثبات
قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان
یرتد الیک طرفک قصه چنان بود که چون اوصاف تخت
بلقیس نزد سلیمان علیه السلام عرض کرده شد سلیمان علیه
السلام با لشکر خود فرمود که کیست از شما که بیارد
این تخت را پیش حضرت من که دیوی بود گفت من می آرم
پیش از آن که تو برخیزی از مقامی که در نشینی سلیمان
علیه السلام گفت زودتر میخواهم آن گاه گفت آن
کسی که نزد سلیمان بود و عالم بود بکتاب که من می آرم
قبل از آنکه تو چشم خود بر هم زنی و همان لحظه رسانید
و آن کس بقول اشهر آصف بن برخیا بود و از کرا
مات او بود پس کرامات اولیا حق باشد
ز اصحاب پیغمبر از من بیمر　　گردیده بنزد خلق ظاهر
مانند عمر ستاره دین　　کو داده بملک عدل تزیین
روزی بمدینه بد بمنبر　　مشغول بخطبه پیغمبر
در خواندن خطبه آن خردمند　　دانست از لشکر خداوند

خصم از سوی کوه گر کند جنگ ‌ ‌ ‌ با ساریه می‌شود تنگ
با چشم عمر آنچه دید نهفت ‌ ‌ ‌ با ساریه آنچه بد از آن گفت
بودند ز همدیگر جدا چند ‌ ‌ ‌ دوره به مسافت این قدر چند
چون ساریه این حدیث بشنود ‌ ‌ ‌ لشکر سوی کوه راه بنمود
از جانب کوه راه بگرفت ‌ ‌ ‌ آن کوه بخود پناه بگرفت
با طالع سعد و بخت فیروز ‌ ‌ ‌ بر خصم شکسته داد آنروز
دیدن ز عمر شنیدن از وی ‌ ‌ ‌ شد هر دو کرامت پیاپی
زان بعد ز اولیاء دیگر ‌ ‌ ‌ ظاهر شده نیز این برابر
کو گفت کسی که این محال است ‌ ‌ ‌ دانی که ز اهل اعتزال است

حق از ره لطف از عنایات ‌ ‌ ‌ با خلق کند قضای حاجات
هر وقت کسی ز عوام یا خاص ‌ ‌ ‌ هر کس که دعا کند به اخلاص
دانی که سؤال او جواب است ‌ ‌ ‌ یعنی که دعاش مستجاب است
لیکن به حضور قلب باید ‌ ‌ ‌ تا آنکه به او قبول آید
بود ار به دعاش غافل اله ‌ ‌ ‌ دل وقت دعا نداشت آگاه
یا معصیتست در دعایش ‌ ‌ ‌ یا قطع رحم به مدعایش
این نوع دعا قبول نبود ‌ ‌ ‌ اندر طلبش حصول نبود

اعتقاد باید کرد

اعتقاد باید کرد که از دعای زندگان و صدقات ایشان ثواب بمردگان رسید

زنهار مکن شک جهان اند — دربانی حیات کامرانند

زین باغ اگر بسوی اموات — چون میوه در آن کنند دعوات

یعنی که دعای خیر گویند — آمرزش مرده را بجویند

نفع است درین دعا باموات — از قول رسول گشته اثبات

گر زنده بروح مرده خویش — بدهد زره مال از کم و بیش

نفع است بمردگان از آن مال — ارواح شوند شاد و خوشحال

بسیار حدیث اندرین باب — دیدیم ز راویان اصحاب

كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من ميت يصلي عليه امة من المسلمين يبلغون من المسلمين يبلغون مائة كلهم يشفعون له الا ان يشفعوا فيه وقوله عليه السلام الدعاء يرد البلايا والصدقة تطفى غضب الرب اينجا همه خلق دارد اقرار جز معتزله انکار دارند ۶ فضیلت رسل بشر بر رسل ملک و عوام بشر بر عوام [ملک]

از معتقدات این برادر — اکنون بشنو بیانی دیگر

وصف بشر و ملک چه گویمش — چون بشنوی مکن فراموش

اینها هردو ز بهترین خلقند — در فضل و شرف نگین خلق اند

زین قوم عوام و اولیا اند — زینها رسل و انبیا مهند
زین هر دو اگر رسول باشند — در رتبهٔ قبول باشند
نزد علما چرا اندیشش — فضل رسل بشر بود بیش
اما رسل فرشته در باب — بر اولی بشر بهر باب
گر هر دو ولی ز دو فنون است — فضل ولی بشر فزون است
فضل بشر صلاح اندیش — از عام فرشتگان بود بیش
آن عام بشر که فاسق اند — چون عام فرشتگان نه اند
مستند بسان ز روی ایمان — افضل ز عوام آدمیزاد
زین جمله بحجت آنچه اثبات — گردیده سخن درینها در آیات
تفضیل رسول بر رسول است — در اصل همین سخن قبول است
باقی همه فرع این سخن دان — ثابت شده از حدیث و قرآن
گر کرد کسی توقف اظهار — درین سخنان بغیر انکار
گوید علمیست نص و رمز نیست — بروی حرجی ازین سخن نیست
بعض علمای دین برین قول — بودند رضا جو در همین قول
پس غرض شما که حنفی است — انکار درین ضرور دین است
سنت بکلام حق حسن جوید — چون معتزلی دلیل گوید
گه طعنه کسی رواست او را — تنبیه کنی رواست او را

زین تهمت اگر

زین کهنه اگر بود بسیار آ   لطفی نه رسید آن بود مرا و سا

این جمله سخن که یافت شد لیس   در معتمد العقائد پیش بین

امام شهاب الدین توربشتی در معتمد نوشته است که در بیان
تا این تقسیم از بعد آن کردیم تا مرد موحد خدا ترس در امثال
این مواضع که محل اشکال باشد برای خود تصرف نکند و از
جز علما و زعما باید سخن و اعتقاد با احتیاط که هر چند
ج عوام هوا پرست سخن گویند تا با از حد کرم کنند و نفیسه
نشود و هر سخن در چنین مسئله از علمای راسخ خدا
ترس باید شنید و قبول باید کردن هر آنچه از سر تعصب
گویند اعتقاد را نشاید بلکه مزاج دل بدان فاسد
نشود و سخن بجا نباشد که در حق ملائکه ملاء اعلا که مقربان
حضرت عزت اند قدح کنند نعوذ بالله من ذلک

منکر شده بود اهل الحاد   در روز جزا بعثت اجساد
گویند کسی که مرده شد خاک   کی زنده شود بعقل ادراک
پوسیده شد چو استخوانش   چون زنده شود در او جانش

این مذهب از آنکه دور راست — رد کرد ورا و باطل و رست
آنرا که به بعث نیست تصدیق — سید نکه منافق است زندیق
چون عقل تناسخست قایم — بر حشر و معاد گشته منکر
در مذهب ایشان آنچه بود نهفت — رو معنی بعث آنچنین گفت
چون روح ز قالبی برآید — در قالب دیگری درآید
گر ز اهل سعادتش شمارند — در قالب عزتش درآرند
ور این قالب سر رحمت اوست — این مرتبه سعادت اوست
وان روح که قابل عذابست — مستوجب محنت و عقابست
در کالبدی رود که دایم — باشد به الم و جفاش قایم
چون کالبد خر گران بار — کز رنج و الم بود در آزار
بیند چو از این بدن جدایی — باشد ز شقاوتش سزایی
ور باز برون رود از این تن — گردد تن دیگریش مسکن
وان تن که ز جا گرفت فرسود — هرگز نشود به اصل موجود
این مذهب هر دو هست باطل — زنهار بر این مباش قایل
بنما سخنی ره صوابش — بر بند زبان با این جوابش
کان نیست بجد است این ز بسیار — مشکل نبود ز اولین بار
اول که نبود زو نشانی — از هیچ بکرد و داد جانش

این دم که جم

این دو هم خیر بابیه هست ۹۲ سر این شد که کار مانده دو رست
آسمان تیر از آن شهباز در عقل تو مانده گرچه دشوار
از نزد رسول غریب بود گر فکر کنی عجب بود

این نکته شرع کامر آمده خواهی جو نکاح متعه آمده
اول بجز از حرام سبب شد پس شمار قسم عقد دیده شد
وید در سفر آن رسول مختار بر رخصت این نموده اظهار
زان و آخر باز نهی فرمود در شرع شد این نکاح مردود
زان رخصت کریم تفصیل در شرح کن سخن بتطویل
کنجایش این رساله آن نیست زان قصه رخصت بیان نیست

فی مشکاة المصابیح عن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر وعن اکل لحوم الحمر الاهلیة
متفق علیه وعن سلمة بن الاکوع رخص رسول الله صلی الله علیه
وسلم عام اوطاس فی المتعة ثلاثا رواه مسلم اعتقاد
باید کرد که نماز در پس هر مسلمانی جایز است خواه بدکار
و خواه نیکوکار چرا که معصوم بودن امام شرط نیست
دیگر ز عقاید این حکایت بنگر آن به خلف کن روایت

انکو بنماز اقتدا آخر است   بر خود چو امام پارسا خواست

تجویز نکرد امام فاسق   نبود بشریعت این موافق

در مذهب کتاب سنت مفهوم   واجب بود این امام معصوم

از بهر نماز هر که آید   در مذهب حنفی چنانکه شاید

اندر پس فاجر و نکوکار   جایز دانند بغیر انکار

لقوله علیه السلام صلوا خلف کل بر و فاجر و لان علماء الامة

یصلون خلف الفسقة واهل الاهواء والبدع من غیر نکیر

در مذهب اهل سنت اینست   ظن هست همین یقین است

شیعه طلبد امام معصوم   چون اصل سخن نکرده مفهوم

اعتقاد باید کرد که بنده بالغ و عاقل هر چند بزهد کامل

شده باشد و بسبب ریاضت بمرتبه کمال رسیده باشد تکلیف از او

آن بنده که بالغ است و عاقل   هر چند شود ز زهد کامل

از کسب کمال در ریاضت   گردد در مخزن افاضت

دیگر نکند باین گمان بنیاد   کز کار خدای گشتم آزاد

ساقط نکند به پاکی نهی   از خویشتن او امر و نهی را

این نوع گمان ز هر خردبین   کفر است و ضلالت است در دین

چون انبیا که کس در دو عالم   نبود چو نبی ز نسل آدم

از وجه کمی آدمی زاد | گشت کر ازام و نهی آزاد
باید به بنیه شد ز اول | کو بود ز جمله خلق اکمل
تا آخر دم باد تکلیف | بودها بتر آید و تضعیف
پس از دگر این خیال خام است | این قول ضعیف و ناتمام است

در بیان بعض فعال و اقوال و خیال کرم تکلیب آن کافر گردد

واجب آز آن گرد | بر بنیاد واجب است
اکنون بتو در طریق اسلام | با ضابطه نایم اعلام
این ضابطه کر نکته آریا | در بسته جدا سنخرم سیما ریا
اکنون بتو میکنم بیانش | در بسته تو میکنم عیانش
با او بدهی اکر جدا آرمیا | اسلام نزآبود و حصار ریا
تو میدهی شو لطف الله | ایمن لشتو نماز ملک شیخنا
زین مسئله نیز باخبر باش | دایم ز کناه بر حذر باش
با ورکنی حدیث کاهی | ز نهمار بطامز سیا طینها
جایی که سخن ز غیب گوید | کر وصف یا که عیب گوید
با قول اعتقاد کفر است | دل هر که باو نهاد کفر است

مسئله در حرف باب

هر جنبا کنه صغیره مبند | جون هر تبت سکس کبیره باشد

گر در دل جنود ضلال آری   یا سهل سبک خیال او آرد
کافر گردد بدین اسلام   در کفر نهد بدین صفت گام
چون مستحلات این تکذیب   بشناسیش بحث است تهذیب
زین مسئله باش نیک آگاه   گر دیگی ز جهل ناگاه
توفیق خدا بغیر لایق   یا مسخرگی باسم خالق
یا مسخرگی کند بظاهر   در حکم خدای در اوامر
یا آنکه ز جرها شده ظاهر   در وعده و عید گشت منکر
کافر گردد بشرع زنهار   دین دار ز خویش زین نگهدار
این مسئله از شنیدنی مات   بشنو که تمامیت ره راست
گوید سخنی اگر منجم   از حادثه که نیست قایم
کین حادثه میشود بعالم   در علم من است این مسلم
او هم نه ز کفر در امانست   او نیز بدین کافران است
این مسئله دگر شنو باز   در غیب کسی مدار انباز
هر چیز که علم غیب باشد   زنهار مگو که عیب باشد
زین علم کسی نباشد آگاه   عالم نبود باین جز الله
با بنده خود چو بخشد اعلام   باشد بطریق وحی و الهام
الا جز به نبی و ولی نیاید   با هیچ کسی دگر نشاید

بنیجاز این

بسی چو ازین درین علامت — یا معجزه ملت دیا کرامت

از بهر صحیح مین ای خردمند — بهر تو بیروان کنند چند

در دیده چو تو مرد هوشیاری — باید که چو در نگوشی داری

گر از نفسی بی تحمل — آید بدل [illegible] تنزل

تا که بدل آرزو عود ست — کا ین کاشتی [illegible] حلال

باشد که [illegible] زنده [illegible] — [illegible] دگر [illegible]

یا دار رضا بکفر گوید — در [illegible] زشت [illegible]

یا امر بد [illegible] نماید — کان شخص بکفر [illegible]

[illegible] یا از سر قصد از حقارت — بگذارد [illegible] طهارت

یا قصد از قبله روی گرداند — آنگاه نماز خویشتن خواند

این جمله زیر که گشت ظاهر — باشد بطریق شرع کافر

در خوردن خمر مرد بیدرد — با نام خدا چو ابتدا کرد

یا خود بزنا چو گشت گمراه — آید بزبانش نام الله

کافر شود او بدین اسلام — شد کار بدین سخن باتمام

اکنون طمعی که در جهانست — از قاری این رساله آنست

هر که ازین ورق کشاید — چون مسئله در نظر در آید

ناظم ز دعا امیدوار است — از بهر دعا چو انتظار است

نظمی که ازین رساله خواند — با فاتحه مدد رساند

با ذکر جمیل یا رب شکر آمد   نی خوار ز دلیل یا رب شکر آمد

از هجرت خاتم النبیاء   در سال هزار و شانزده بین

این نسخه نظم یافت تحریر   در ماه رجب مبارک تسمیه

آن دم که رسانده‌اش بانجام   شد منتخب العقایدش نام

تمت

تمت بالخیر

الحمد لله به توفیق تعالی کتاب مستطاب منتخب العقاید در علم عقاید

جدید از ادای اوراق ناقص کرده بدست عاصی محمد عبد الرحمن

در بلده دار السرور برهانپور ... بسقیم شاه ... ربیع الاول

۱۲۷۸ هجری ... ذوقه لا تعجبه ... و اجعل لغفرته

... برحمتک یا ارحم الراحمین